عبدالله بن سبا

واقعیت یا خیال



مولف: الشیخ علی آل محسن

مترجم: سید ابوالقاسم غضنفری

بسم الله الرحمن الرحیم

عبدالله بن سبا واقعیت یا خیال

نویسنده:

علی آل محسن

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

عبدالله بن سبا واقعیت یا خیال

مشخصات کتاب

سرشناسه : آل‌محسن، علی

عنوان قراردادی : عبدالله بن سبأ: حقیقه أم خرافه . فارسی.

عنوان و نام پدیدآور : عبدالله بن سبا واقعیت یا خیال/ تالیف علی آل‌محسن؛ مترجم ابوالقاسم غضنفری.

مشخصات نشر : تهران: نشر مشعر، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری : ۱۶۱ص.

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۵۴۰-۲۹۰-۵

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

موضوع : عبدالله بن سبا، -۴۰؟ق.

موضوع : غلاةشیعه

شناسه افزوده : غضنفری، سیدابوالقاسم، ۱۳۵۱ -، مترجم

رده بندی کنگره : BP۲۴۱/۸/س۲آ۷۵۰۴۱ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۵۳۸

شماره کتابشناسی ملی : ۲۳۳۲۷۲۲

ص:۱

اشاره

ص: ۲

ص: ۳

ص: ۴

ص: ۵

ص: ۶

ص: ۷

دیباچه

ص: ۸

از شخصیت‌های مجعول و ساختگی که درباره آن سخن‌های فراوانی نقل و در رد یا اثبات آن کتاب‌های زیادی نوشته شده است، شخصیت اساطیری عبدالله بن سبأ است. داستان عبدالله بن سبأ در اوایل قرن دوم هجری تنها از طریق سیف بن عمر کذاب طرح و از طریق طبری نقل شده و مورخان بعدی نیز از طریق طبری نقل آن را گسترش دادند. این مسئله سبب گردید عده‌ای داستان عبدالله بن سبأ را مستمسک دروغ‌پردازی‌های خود علیه شیعه قرار دهند و پیدایی شیعه را به وی نسبت داده و فرقه سبئیه را به شیعه تطبیق کرده و سعی در ایجاد شبهات واهی بر ضد مذهب حقه شیعه می‌نموده‌اند، در حالی که کتب و منابع شیعه عبدالله بن سبأ را از خیال‌پردازی و ساخته‌های سیف بن عمر دانسته و علمای رجال نیز او را زندیق، دروغ‌گو و متروک‌الحدیث دانسته‌اند.

متنی را که پیش رو دارید، ترجمه کتاب عبدالله بن سبأ از محقق و دانشمند سعودی، جناب حجت‌الاسلام و المسلمین آقای شیخ علی آل‌محسن است که با ترجمه جناب آقای سید ابوالقاسم غضنفری به زیور طبع آراسته است. مباحث کتاب در دوازده فصل تنظیم شده است

ص: ۹

که در واقع هر فصلی ناظر بر پاسخ به شبهه‌ای است که وهابیان علیه شیعه مطرح کرده‌اند و محقق محترم عالمانه و با استناد به منابع کهن ملل و نحل، تاریخ، حدیث و تراجم‌نگاری سعی در پاسخ‌گویی به شبهات داشته است.

امید است که این اثر در معرفی اندیشه‌های ناب شیعی و مذهب حق موفق بوده و چشم‌های خفته را که با دلایل واهی سعی در ایجاد اختلاف بین امت اسلامی دارند، بیدار نماید، و دل شیفتگان حقایق را با شمیم دل‌انگیز معارف اهل بیت (ع) سیراب نماید.

در پایان مرکز تحقیقات حج بر خود لازم می‌داند که از دانشمند گرانمایه حضرت حجت الاسلام و المسلمین آقای آل محسن و مترجم محترم جناب آقای غضنفری و تمام کسانی که در به ثمر رسیدن این اثر تلاش کرده‌اند، سپاسگزاری نماید.

انه ولی التوفیق

مرکز تحقیقات حج

گروه تاریخ و سیره

ص: ۱۰

مقدمه

امروزه داستان عبدالله‌بن‌سبأ در نزد مذاهب اسلامی اهمیت یافته است و او دیگر آن مرد یهودی نیست که در حوادث و فتنه روزگار عثمان‌بن‌عفان تأثیر گذارد و حتی کمتر کسی از شخصیت‌های مؤثر در تاریخ اسلام، به اندازه او از اهمیت برخوردار شده است؛ چنان‌که نویسندگان شیعه و اهل سنت، در ردّ یا اثبات شخصیت او، کتاب‌ها نوشته‌اند.

این اهمیت از اینجا سرچشمه می‌گیرد که عبدالله‌بن‌سبأ را برپاکننده غائله زمان عثمان و محرّک اصلی در حوادثی دانسته‌اند که به قتل خلیفه و فتنه‌ها و جنگ‌های پس از آن انجامید؛ فتنه‌هایی که هزاران تن از صحابه و تابعین در آنها کشته شدند.

افزون بر این، دشمنان تشیع، عبدالله‌بن‌سبأ یهودی را مؤسس حقیقی مذهب شیعه و بنیادگذار باورهای آن، مانند رجعت و وصایتِ امیرمؤمنان (ع) و ... می‌دانند.

از این‌رو، به پرسش‌های زیر درباره او باید پاسخ گفت:

آیا داستان عبدالله‌بن‌سبأ، حقیقت است یا خرافه؟

ص: ۱۱

آیا وی در آن حوادث و فتنه‌ها تأثیر گذارده است؟

آیا او بنیادگذار مذهب شیعه امامیه است؟

چه پیوندی میان تشیع با وی وجود دارد؟

این پرسش‌ها در بحث‌های آینده پاسخ خواهند یافت.

ص: ۱۲

فصل اول: عبدالله‌بن‌سبأ کیست؟

بر پایه بیشتر منابع شیعی و اهل سنت، نام او «عبدالله‌بن‌سبأ» است و هیچ افزوده‌ای که نشان دهنده وی باشد، در نام او نیست.

شاید «سبأ» نام پدر او یا اسمی باشد که بر انتسابش به «سبأبن یشجب بن‌یعرب‌بن‌قحطان» دلالت می‌کند؛ کسی که بیشتر قبیله‌های یمن، به وی نَسب می‌برند.

بلاذری در «انساب الاشراف» و ذهبی در «المشتبه» و مقریزی در «الخطط» و دیگران، گفته‌اند که او «عبدالله‌بن‌وهب سبائی» است، اما به گمان آنان «عبدالله‌بن‌سبأ» را به دلیل هم نامی‌اش با سبا و انتسابش به او، به جای «عبدالله‌بن‌وهبِ راسبی سبائی» سرکرده خوارج گرفته‌اند که در نهروان کشته شد.

روشن نیست که مادر وی کیست؟ از چه سرزمینی است؟ و نامش چیست و از کدام قبیله است؟ تنها گفته‌اندکه او سیاه‌پوست بوده؛ زیرا روایات سیف‌بن‌عمر از عبدالله‌بن‌سبأ به «ابن السوداء» (۱) یاد کرده است.

جز آنچه در اعتقادات صدوق درباره فرزندان او آمده است، چیزی

۱- فرزندِ زنِ سیاه.

ص: ۱۳

در مصادر تاریخی و آثار نقل شده درباره عبدالله‌بن‌سبأ درباره زن و فرزندان یا برادران [و خواهران] و عموها [و عمه‌ها] و دایی‌ها [و خاله‌ها] یا خویشاوندان دیگرش یافت نشد. صدوق از «زرار ة» چنین نقل کرده است:

به امام صادق (ع) گفتم: شخصی از فرزندان عبدالله‌بن‌سبأ به تفویض باور دارد. امام (ع) فرمودند: [مقصود او از] تفویض چیست؟ گفتم: او می‌گوید خداوند عزّوجلّ محمد (ص) و علی (ع) را آفرید، سپس امر را به آن دو واگذارد؛ پس آن دو آفریدند و روزی دادند و زنده کردند و میراندند. امام (ع) فرمود: دروغ می‌گوید دشمن خدا. هنگامی که به سوی او بازگشتی، آیه سوره رعد را برایش بخوان:

أَمْ جَعَلُوا لِلّهِ شُرَکاءَ خَلَقُوا کَخَلْقِهِ فَتَشابَهَ الْخَلْقُ عَلَیْهِمْ قُلِ اللّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ وَ هُوَ الْواحِدُ الْقَهّارُ (رعد: ۱۶)

آیا آنها همتایانی برای خدا قرار دادند به خاطر اینکه آنان همانند خدا آفرینشی داشتند و این آفرینش‌ها بر آنها مشتبه شده است؟ بگو: خدا خالق همه چیز است و اوست یکتا و پیروز.

پس به سوی آن مرد بازگشتم و او را به فرموده امام صادق (ع) آگاه ساختم؛ گویی حجت بر او تمام شد و او ساکت شد. یا گفت: گویی لال شد. (۱)

باری، این روایت مرسَل است و بدان نمی‌توان اعتماد کرد. کمابیش همه تاریخ نگارانی که درباره عبدالله‌بن‌سبأ نوشته‌اند، براین‌اند که وی از قبیله سبا بوده است؛ جز ابن حزم در «الفصل فی الملل و الأهواء و

۱- الاعتقادات، شیخ صدوق، چاپ سنگی، ص ۳۹.

ص: ۱۴

النحل» که او را «حِمْیری» (۱) می‌داند و بلاذری و سعد أشعری او را به «هَمْدان» منسوب می کنند. (۲)

طبری در تاریخ خود از سیف‌بن‌عمر روایت کرده که «ابن سبا» از یهودِ یمن بوده است. گفته‌اند که بغدادی در «الفَرق بینَ الفِرَق» آشکارا می گوید وی از یهود حیره در عراق بوده است (۳) که البته این ادعا درست نیست؛ زیرا بغدادی می گوید: ابن السوداء در اصل یهودی، از یهودِ حیره به شمار می‌رود و مقصود وی از ابن السوداء بر پایه ظاهر کلامش، فرد دیگری جز عبدالله‌بن‌سبأ است. وی می گوید:

آن گاه که امیرمؤمنان ترسید از کشتن ابن سوداء و ابن سبا فتنه‌ای بپا شود؛ فتنه‌ای که ابن عباس آن حضرت را از وقوعش ترسانید، امام آن دو را به مدائن تبعید کرد و پس از شهادت علی مردم سفله مفتون (۴) این دو شدند. (۵)

این گفتار به روشنی نشان می‌دهد که بغدادی، ابن سودای یهودی را از پیروانِ عبدالله‌بن‌سبأ می‌داند که علی (ع) آن دو را با هم به مدائن تبعید کرد.

سلیمان عودهٔ در کتاب «عبدالله‌بن‌سبأ» به نقل از ابن کثیر چنین می‌نویسد: «وی در اصل رومی بود سپس اظهار اسلام نمود و بدعت‌هایی را در گفتار و رفتار بنا نهاد. خدا زشت دارد او را». (۶)

باری، در نسخه‌ای از «البدایهٔ والنهایه» چنین آمده است: «اصل وی

۱- الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، ج ۲، صص ۹۰ و ۲۷۴؛ ج ۵، صص ۳۶ و ۴۶.

۲- انساب الاشراف، ص ۳۷۲؛ المقالات والفرق، ص ۲۰.

۳- عبدالله‌بن‌سبأ، سلیمان العوده، ص ۳۹.

۴- «گرفتار».

۵- الفرق بین الفرق، ص ۲۳۵.

۶- عبدالله‌بن‌سبأ، ص ۴۰.

ص: ۱۵

ذمّی بوده، سپس اظهار اسلام کرده است». (۱)

به هر روی، ابن کثیر این سخن را از سیف‌بن‌عمر نقل می‌کند و هیچ دلیل درستی بر یهودی بودن وی در دست نیست. سخنان پیش‌گفته شده نیز در این باره نادرست‌اند؛ زیرا به روایات سیف‌بن‌عمر نمی‌توان اعتماد کرد.

او در روایات خود، عبدالله‌بن‌سبأ را مردی یهودی، سیاه چهره و از مردم یمن می‌خواند که در اواخر خلافت عثمان، اسلام آورد و در بصره، کوفه، حجاز، شام و مصر می‌گشت و مردم را در برابر عثمان می‌شوراند، و به خلع وی از خلافت برمی‌انگیخت و آشکارا از او و فرمانـدارانش بدگویی می‌کرد. او توانست با نیرنگ‌های خود، مردم را بفریبد و برای خویش یارانی گرد آورَد و سفیرانش را برای ایجاد فتنه‌ای که به قتل عثمان انجامید، به شهرهای گوناگون بفرستد. سپس بر اثر خباثتش توانست میان اصحاب علی (ع) رخنه کند و در پوشش اظهار تشیع و پیروی از علی و اهل‌بیت وی (ع) پنهان شود تا خود و پیروانش را از بازخواست درباره قتل عثمان برکنار دارد. وی آشکارا از ابوبکر و عمر بدگویی می‌کرد و بر رجعت پیامبر (ع) و امیرمؤمنان علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) پس از مرگشان، و بر وصایت علی (ع) از رسول الله (ص) و «دابّة الارض» (۲) بودن او تأکید می‌کرد.

گروهی از راویان گفته‌اند که او درباره علی (ع) غلوّ می‌کرد و او را خدا

۱- البدایهٔ والنهایه، ج ۷، ص ۱۸۱.

۲- این اصطلاح در آیه ۸۲ سوره نمل است: وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَیهِمْ أَخْرَجْنا لَهُمْ دَابَّهً مِنَ الْأَرْضِ تُکَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ کانُوا بِآیاتِنا لا یوقِنُونَ؛ «و چون قول [عذاب] بر ایشان واجب گردد، جنبنده‌ای را از زمین برای آنان بیرون می‌آوریم که با ایشان سخن گوید که مردم [چنان‌که باید] به نشانه‌های ما یقین ندارند». مترجم

ص: ۱۶

می‌انگاشت و می‌پنداشت که «جزء الهی» در اوست و او در ابرها جای دارد و رعد صدای اوست! علی (ع) در میان گروهی از یارانش از او خواست که توبه کند، اما او و یارانش از این کار سرتافتند و علی (ع) آنان را سوزاند و طومارشان را درهم پیچید.

گفته‌اند که ابن عباس یا کس دیگری برای عبدالله‌بن‌سبأ شفاعت کرد و او توبه کرده و علی (ع) وی را رها ساخت و به مدائن تبعید کرد. وی در آنجا ماند تا امیرمؤمنان (ع) کشته شد. هنگامی که این خبر به او رسید، چنین گفت: «به خدا سوگند اگر مغز او را در هفتادکیسه نزد ما آورید، هرگز مرگ او را باور نمی‌کنیم. او نمیرد تا اینکه عرب را با عصایش براند».

همچنین در منابع تاریخی یا دیگر منابع هیچ سخنی درباره او یا چیزی از اخبار او یا زمان و مکانِ مرگش، یا چیزی از حوادث مربوط به وفاتش یافت نشده است.

عبدالله‌بن‌سبأ و حکایت وی در آثار و گفتار چنین است و تناقض‌ها و اختلاف‌ها و نابسامانی‌ها و افزودنی‌های بسیاری در آنها دیده می‌شود که بر اثر اختلافات مذهبی و انگیزه‌ها و تعصّبات پدید آمده و اختلاف‌نظر کسانی را که درباره شخصیت وی به پژوهش پرداخته‌اند در پی داشته است. کسانی معتقدند که شخصیت وی جعلی و ساخته و پرداخته دشمنان شیعه برای سست‌کردن تشیع و نسبت دادن مذهب شیعیان و پاره‌ای از عقائد آنان به وی است، اما کسانی براینند که ابن‌سبأ، با تأثیر فراوان خود در انگیزشِ فتنه زمان عثمان‌بن‌عفان چهره تاریخ اسلام را دگرگون ساخت.

این نوشتار، درباره تضارب گفتار این دو گروه و اختلاف دیدگاه‌های

ص: ۱۷

دانشمندان در این باره سخن خواهد گفت. البته اختلاف روایات و تضارب آثار، گفتارهای ناسازگار و آرای ناهمگون بر پیچیدگی و تاریکی مسئله افزوده است. و از این رو زمینه بحث درباره او به بیابانی پر خار و خسی می‌مانَد که فرورفتن در آن و بیرون آمدن از آن با دست پُر، بسیار دشوار می‌نماید.

ص: ۱۸

فصل دوم: «ابن السوداء» کیست؟

اشاره

سیف‌بن‌عمر در روایات خود، عبدالله‌بن‌سبأ را گاهی با همین نام و گاهی به «ابن السوداء»؛ یعنی فرزندِ مادرِ سیاه چهره و گاه به «عبدالله بن السوداء» یاد می‌کند. دیگران نیز پس از او این نام‌ها را به‌کار برده‌اند، چنان‌که ابن سبأ با این سه نام شناخته می‌شود.

آیا مقصود از ابن السوداء در احادیث همان عبدالله‌بن‌سبأ است؟

ترکیب ابن السوداء در مصادر حدیثی شیعه و سنی فراوان آمده و فرزند مادر سیاه چهره، نکوهش شده است. برخی از صحابه و دیگران نیز به این لقب توصیف شده‌اند، اما جز روایت تاریخ طبری به نقل از سیف‌بن‌عمر، حتی یک روایت نیز یافت نشد که مقصود از ابن‌السوداء در آن، عبدالله‌بن‌سبأ باشد.

۱. «ابن السوداء» در منابع شیعی

اشاره

این لقب در منابع شیعی، درباره افراد گوناگونی به‌کار رفته است:

الف) بلال بن رباح

ابوذر صحابی‌ای را به علت انتساب به مادرش نکوهش می‌کرد. بر پایه

ص: ۱۹

برخی از اخبـار او «بلال‌بن‌ربـاح» بوده است؛ چنان‌که از مصادر اهل سـنت نیز چنین می‌توان فهمیـد. «حسین‌بن‌سـعید اهوازی» از امام باقر و امام صادق (ع) نقل می‌کند که در زمان پیامبر (ص)، ابوذر مردی را به علت انتساب به مادرش نکوهید و به وی گفت: «یا ابن السوداء» و مادر وی سیاه بود.

پیامبر (ص) به او فرمودند: «او را بدین سـبب ملامت می‌کنی ای ابوذر؟!» وی می‌گوید: «ابوذر پیوسته سر و صورت خود را به خاک می‌مالید تا اینکه پیامبر (ص) از او راضی شد». (۱)

ب) مردی ناشناس به نام ابن السوداء

نعمانی در «الغیبهٔ» از کسی که «مسیب بن‌نجبهٔ» را دیده است، چنین نقل می‌کند:

مردی نزد امیرمؤمنـان (ع) آمـد، در حـالی کـه همراه وی مردی دیگر بـود کـه او را «ابـن السـوداء» می‌خواندنـد. وی گفـت: ای امیرمؤمنـان، این مرد بر خـدا و پیـامبر دروغ می‌بنـدد و تو را به گواهی می‌گیرد. امیر مؤمنـان (ع) فرمود: «لَقَـد اعْرَضَ وَ اطْوَلَ، یقولُ مـاذا؟»؛ «سـخن طول و درازی دارد، چه می‌گویـد؟» گفت: از لشـکر غضب سـخن می‌گویـد. گفت: بـا او کاری نداشـته باش. آنان [لشـکر غضب] مردمی هستند که در آخرالزمان می‌آیند. از هر قبیله یک نفر و دو نفر و سه نفر تا نُه مرد جمع شده و مانند قطعه‌های ابر پاییزی [دسـته دسته] جمع می‌شوند. آگاه باشید! به خدا که من سرکرده آنان را می‌شناسم و نام او را می‌دانم. سپس در حالی که می‌گفت: «باقرا باقرا باقرا»؛ [شکافنده، شکافنده، شکافنده]، از جا برخاست.

۱- الزهد، ص ۶۰؛ بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۴۱۱؛ ج ۷۵، ص ۱۴۶؛ مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۱۱۲.

ص: ۲۰

سپس گفت: او مردی از دودمان من است که حدیث را آن‌چنان [که باید] می‌شکافد. (۱)

ج) عبدالله بن وهب راسبی (سرکرده خوارج)

شیخ مفید در «الکافئهٔ» و مجلسی از وی در «بحارالانوار» به سند خود از امام باقر (ع) نقل کرده است:

هنگامی که امیر مؤمنان (ع) از بصره به کوفه می‌رفت، مردم با قرظهٔ بن کعب» در کنار نهرِ «نضربن‌زیاد» به پیشواز وی رفتند تا اینکه به نزدش رسیده، پیروزی او را تبریک گفتند، در حالی که او عرق از جبینش پاک می‌کرد.

قرظهٔبن‌کعب به وی گفت: ای امیر مؤمنان، سپاس خدای را که دوستِ تو را عزیز داشت و دشمنت را خوار ساخت و تو را بر قومِ سرکشِ نافرمانِ ستمگر، یاری کرد. عبدالله‌بن‌وهبِ راسبی نیز به وی گفت: آری به خدا. آنان قومی سرکش، کافر و مشرکند. امیرمؤمنان (ع) بدو فرمود: مادرت به عزایت نشیند؛ چه چیز تو را بر باطل نیرومند ساخت و بدانچه نمی‌دانی جرئت سخن داد؟! به ناحق سخن گفتی ای ابن‌السوداء. آن قوم، آن‌چنان که تو گفتی، نیستند. اگر مشرک بودند، اسیرشان می‌کردیم و اموالشان را به غنیمت می‌بردیم و با آنان ازدواج نمی‌کردیم و از یکدیگر ارث نمی‌بردیم. (۲)

د) اسامهٔبن‌زید

عمروبن عثمان بن‌عفان، او را با لقبِ «ابن‌السوداء» سرزنش کرد؛

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۱۲؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۴۷.

۲- الکافئهٔ فی ابطال توبهٔ الخاطئه، ص ۳۱؛ بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۳۵۳.

ص: ۲۱

چنان‌که شیخ طوسی در «امالی» به سند خود از «شرقی‌بن قطامی» به نقل از پدرش آورده است:

هنگامی که معاویه به مدینه آمد، عمرو بن‌عثمان بن‌عفان از اسامهٔ‌بن‌زید به نزد وی شکایت کرد. دعوا میان آن دو بالا گرفت تا به دشمنی و دشنام [یا سرزنش] انجامید. عمرو به او گفت: آیا مرا سرزنش می‌کنی در حالی که تو غلام منی؟! اسامه پاسخ داد: به خدا که من غلام تو نیستم و خویشاوندی با تو موجب خشنودی من نیست. مولای من رسول‌الله (ص) است. [عمرو] گفت: آیا نمی‌شنوید که این برده با من چگونه رفتار می‌کند؟

سپس رو به اسامه کرد و گفت: یا ابن السوداء، تو چقدر سرکشی! اسامه گفت: تو سرکش‌تر از منی و پست‌تر. تو مرا به مادرم سرزنش می‌کنی؛ در حالی که مادرم- به خدا سوگند- از مادر تو بهتر است. او امّ ایمن، کنیز رسول الله (ص) است که پیامبر او را بارها به بهشت نوید داد. پدرم نیز نیکوتر از پدر تو است؛ زیدبن‌حارثه، صحابی رسول الله (ص) و یار و دوست او که در موته در راه خدا و پیامبر به شهادت رسید. پیامبر در حالی وفات کرد که من امیر پدر تو بودم و نیز امیرِ کسی که بهتر از پدر تو بود؛ ابوبکر و عمر و ابوعبیده و مهاجران و انصار. پس به چه بر من فخر می‌ورزی ای پسر عثمان ... (۱)

ه) عماربن‌یاسر

عثمان‌بن‌عفان، او را به [نام] «ابن السوداء» سرزنش کرد. قمّی در تفسیرش آورده است:

عماربن‌یاسر به کندن خندق سرگرم بود که عثمان بر وی

۱- امالی، شیخ طوسی، ص ۲۱۲.

ص: ۲۲

گذشت. غبار از حفره برخاست و عثمان، آستینش را به دهان گرفت و رفت. عمّار، این ابیات را خواند:

لا یَستَوی مَن یَعمُرُ المَساجِدا فیها یُصَلّیرا اِکِعاً وَ ساجِدا

کَمَن یمُرُ بِالغُبارِ حایرا یعرِضُ عَنهُ جاحِداً مُعانِدا

آن کس که مساجد را آباد می‌کند و در آن نماز می‌گزارد و در رکوع و سجود است، با کسی که از غبارِ [برخاسته از آن] متکبرانه می‌گذرد و با انکار و دشمنی روی می‌گرداند، برابر نیست.

عثمان به او روی کرد و گفت: یا ابن السوداء، آیا مقصودت منم. (۱)

۲. «ابن السوداء» در منابع اهل سنت

اشاره

در منابع اهل‌سنت، نیز «ابن السوداء» را به شماری از مردم گفته‌اند:

الف) عماربن‌یاسر

یعقوبی در تاریخش می‌گوید:

ابن مسعود از عثمان خشمناک بود تا اینکه از دنیا رفت و عماربن‌یاسر بر وی نماز گزارد؛ در حالی که عثمان حضور نداشت، پس امر او را پوشیده داشت. روزی عثمان می‌گذشت و قبر وی را دید. پرسید: این قبر کیست؟ گفتند: قبرِ عبدالله‌بن مسعود. گفت: چگونه پیش از آنکه من خبردار شوم دفن شد؟! گفتند: کار او به عماربن‌یاسر مربوط است. می‌گویند خودِ او وصیت کرده است کسی باخبر نشود. زمانی نگذشت که مقداد نیز درگذشت و عمار بر وی نماز گزارد. عثمان گفت: ای وای از

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۲.

ص: ۲۳

دست این پسرِ زن سیاه. بر [کار] وی آگاه بودم. (۱)

ابن عبد ربّه اندلسی در «العقد الفرید» می‌نویسد:

هنگامی که سپاهیان در صفین رویارو شدند، معاویه به «هاشم‌بن عتبه» نگریست. پیامبر او را «ارقل» یا «میمون» می‌خواند و از این رو، مرقال خوانده می‌شد.

وی دوبین بود و پرچم را به دست داشت ... معاویه به عمروبن‌عاص گفت: ای عمرو، این [هاشم] مرقال است. به خدا سوگند اگر او پرچم به دست گیرد و به جنگ بیاید، برای شام طولانی‌ترین روز خواهد بود، اما می‌بینم که ابن السوداء [عمار یاسر] در کار اوست و بر جنگ شتاب دارد. من امید دارم که او را بکشی. (۲)

ب) بلال‌بن‌رباح

ابوذر او را با نامِ ابن السوداء سرزنش کرد. بیهقی در «شُعَبُ الایمان» به سند خود از ابی امامهٔ آورده است:

ابوذر، بلال را به مادرش سرزنش کرد و به او گفت: یا ابن‌السوداء. بلال نزد پیامبر آمد و ماجرا را گفت. پیامبر خشمگین شد. ابوذر که از همه‌جا بی‌خبر بود، نزد پیامبر رفت. پیامبر از وی روی گرداند. ابوذر عرض کرد: مگر درباره من خبری به شما رسیده که از من روی می‌گردانید؟ پیامبر فرمود: آیا تو بلال را به مادرش سرزنش کرده‌ای؟ سپس فرمود: قسم به کسی که کتاب را بر محمد نازل کرده و یا قسم به هر چیز که او می‌پسندد، هیچ‌کس بر دیگری جز به عمل، برتری ندارد. شما هیچ‌یک

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۰.

۲- العقدالفرید، ج ۵، ص ۸۸.

ص: ۲۴

پیمانه پُری ندارید. (۱)

ج) مردی در زمان امیر مؤمنان (ع)

دارقطنی در جزء ۲۳ از حدیث ابی‌طاهر چنین آورده است:

محمدبن‌عبدوس برای ما نقل کرد که محمدبن‌عباد از سفیان، از عبدالجباربن‌عباس همدانی، از سلمهٔبن کهیل از حجیهٔبن عدی کندی نقل می‌کند: علی (ع) را بر منبر دیدم که می‌گفت: در مورد این دیگچه (۲) سیاه؛ یعنی ابن السوداء که بر خداوند- عزّوجلّ- و پیامبرش (ص) دروغ می‌بندد، چه کسی عذر من را خواهد خواست [اگر او را بکشم] اگر همان‌گونه که خون جماعت نهروان را بر گردن من انداختند، گروهی به خونخواهی اینان در برابر من خروج نمی‌کردند، از [اجساد] آنان پشته‌ای فراهم می‌کردم.

مصنف گوید که این روایت تنها بر این دلالت دارد که مردی سیاه‌چهره بر خدا و پیامبر، دروغ می‌بسته و مادرش نیز سیاه بوده است و بر این دلالت نمی‌کند که «ابن السوداء» همان عبدالله‌بن‌سبأ است. بنابراین، نمی‌توان یقین کرد که مقصود از ابن السوداء در این روایت، عبدالله‌بن‌سبأ یا دیگری باشد. (۳)

از سوی دیگر، این حدیث از حجیهٔ بن‌عدی کندی روایت شده است که در وثاقت وی اختلاف شده و برخی از رجال جرح و تعدیل، وی را ضعیف دانسته‌اند؛ چنان‌که ابن ابی‌حاتم می‌گوید:

از پدرم درباره او پرسیدم. جواب داد: نمی‌توان به حدیث او احتجاج کرد و شبیه مجهول است؛ مانند شریح‌بن‌عمان صائدی

۱- شُعَب الایمان، ج ۴، ص ۲۸۸.

۲- حَمیت، ظرف یا مَشکی را گویند که در آن روغن یا عسل و ... می‌ریزند و مقصود در اینجا تشبیه است.

۳- جزء ۲۳ از حدیث ابوطاهر، ص ۵۲.

ص: ۲۵

و هبیرةبن‌یریم. (۱)

ابن سعد نیز می گوید: «وی معروف بوده است، اما چنین نیست». (۲)

ابن جوزی نیز در «الضّعفاء و المتروکین»، وی را ضعیف شمرده است. (۳)

د) عبداللّه‌بن‌حازم

ابن عبدربّه اندلسی در «العقد الفرید» می گوید:

عبدالله بن‌عامر بن کریز به عبدالله بن‌حازم گفت: ای پسرِ عَجْلی. او گفت: عَجلی نام مادر من است. گفت: ای پسرِ سوداء. گفت: این، رنگ اوست. گفت: ای پسرِ کنیز. گفت: هر زنی کنیز است. مراقب گفتارت باش تا تیری که رها کردی، به سوی خودت بازنگردد. همین کنیزان تو را زاده‌اند. (۴)

ه) عبداللّه‌بن‌سبأ

طبری در تاریخ خود از او یاد کرده و همه روایات او را به سندش از شعیب‌بن‌ابراهیم، از سیف‌بن‌عمر نقل کرده است که هر دو ضعیفند و دلیل ضعف آنها خواهد آمد.

بنابراین، نه در آثار و اخبار شیعه و نه در احادیث اهل سنّت، چیزی در این باره یافت نمی‌شود که ابن السوداء لقبی برای سرزنش عبدالله‌بن

۱- الجرح والتعدیل، ج ۳، ص ۳۱۴؛ نیز ر. ک: تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۹۰؛ تهذیب الکمال، ج ۵، ص ۴۸۵. کلام ابوحاتم در آنجا آمده است.

۲- الطبقات الکبری، ج ۶، ص ۲۲۵؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۹۰.

۳- الضعفاء والمتروکین، ج ۱، ص ۱۹۴.

۴- العقد الفرید، ج ۴، ص ۳۱.

ص: ۲۶

سبأ بوده، جز آنکه طبری تنها از سیف‌بن‌عمر نقل کرده است و بر این دلالت می‌کند که ابن السوداء، همان ابن سبأ است، اما بر اثر ضعف بسیار در سند آن، نمی‌توان بدان اعتماد کرد.

ص: ۲۷

فصل سوم: سبأ و سبائیان

اشاره

نام «سبائیه» و «سبائیون» در برخی از مصادر تاریخی و غیر آن دیده می‌شود، اما آیا مقصود از این دو لفظ، پیروان عبدالله‌بن‌سبأ است یا دیگران؟

بنو سبأ

ایشان به‌سبأ بن یشجب بن یعرب بن‌قحطان بن‌عابر بن‌شالخ بن ارفخشد بن‌سام بن‌نوح منسوبند.

احمدبن‌حنبل در «مسند» خویش و «فضائل الصحابه» و حاکم در «مستدرک» و طبرانی در «معجم کبیر» و دیگران، به سندهای خود از عبدالرحمان بن‌وعله آورده‌اند که از ابن عباس چنین شنیدم:

مردی از پیامبر خدا (ص) درباره سبأ پرسید که آیا مردی است یا زنی یا زمینی؟ پیامبر فرمود: نه، بلکه او مردی است [که] ده فرزند داشت. شش تن از آنان در یمن ساکن شدند و چهار تن در شام. آنان که یمنی شدند، مذحج و کنده و ازد و اشعری‌ها و انمار و حمیرند که همگی عربند و آنان که شامی شدند، لخم و جذام و عامله و غسان‌اند. (۱)

۱- مسند احمد، ج ۱، ص ۳۱۶؛ المستدرک، ج ۲، ص ۴۲۳. حاکم گوید: «این حدیث صحیح السند است که آن دو [مسلم و بخاری] آن را نیاورده‌اند. ذهبی نیز با آن موافق است». المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۱۲، ص ۲۴۰؛ فضائل الصحابه، ج ۲، ص ۸۶۵؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۵۳۱.

ص: ۲۸

ابوداود و ترمذی در «سنن» و حاکم در «مستدرک» و هیثمی در «مجمع الزوائد» و دیگران از فروهٔ بن‌مسیک در حدیثی نقل کرده‌اند که به پیامبر گفت: «ای پیامبر خدا، آیا سبا نام سرزمینی است یا کوهی یا چیزی دیگر؟»

حضرت (ص) فرمود:

نه! بلکه [نام] مردی است از عرب که ده فرزند داشت. شش نفر به یمن رفتند و چهار نفر به شام. «ازد» و «اشعریون» و «حمیر» و «کنده» و «مذحج» و «انمار» که به آنان «بجیله» گویند، یمنی شدند و «لخم» و «جذام» و «عامله» و «غسان» شامی. (۱)

ابن کثیر می‌گوید:

علمای نسب شناس، مانند محمدبن‌اسحاق (۲)، بر این عقیده‌اند که سبا، عبد شمس بن‌یشجب بن‌یعرب بن‌قحطان است و بدین سبب او را سبا نامیده‌اند که «لأنّه اوّل مَن سَبَأَ فی العرب» (۳)، و به او «رائش» گفته می‌شد؛ زیرا نخستین کسی بود که در جنگ، غنیمت برد و آنها را به قوم خویش داد و بدین جهت «رائش» نام گرفت؛ عرب، مال را «ریش» و «ریاش» می‌گوید. چنین گفته‌اند که وی قبل از تولد پیامبر (ص)، در شعری به آمدن وی بشارت داده بود:

۱- سنن ابی داود، ج ۴، ص ۳۴؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۶۱؛ ترمذی می‌گوید: «این حدیثی حسن و غریب است». المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۴۲۴؛ المعجم الکبیر، ج ۱۸، ص ۳۲۴؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۵۳۱؛ وی می‌گوید: «و این نیز اسنادی نیکو و حسن است»؛ صحیح سنن ابی‌داود، البانی، ج ۲، ص ۷۵۴. وی می‌گوید: «حسن و صحیح است».

۲- السیرهٔ النبویه، ج ۱، ص ۴۲.

۳- شاید «سَبَأَ»، مهموزِ «سَبی» باشد؛ یعنی او نخستین کسی است که زنان را در جنگ به اسارت گرفت. یا از «سَبَأَ الخَمرَ» گرفته شده است؛ یعنی او نخستین کسی است که شراب را به انگیزه نوشیدن آن خرید.

ص: ۲۹

یَملِکُ بَعدَنا مَلِکٌ عظیمٌ نَبیٌّ لا یُرَخِّصُ فی الحرامِ

وَ یَملِکُ بَعدَهُ مِنهُم مُلوکٌ یَدینوهُ القیادَبِکُلِّ دامی

وَ یَملِکُ بَعدَهُم مِنّا مُلوکٌ یَصیرُ المُلکُ فینا بِاقتِسام

وَ یَملِکُ بَعدَ قَحطانٍ نَبیٌّ تَقیٌّ مُخبِتٌ خَیرُ الأنامِ

یُسَمیّ احمَداً یا لَیتَ أنی أُعَمَّرُ بَعدَ مَبعَثِهِ بِعام

فَأَعضُدُهُ و أحبوهُ بِنَصری بِکُلِّ مُدَجَّجٍ وَ بِکُلِّ رامٍ

مَتی یَظهَر فَکونوا ناصِریهِ وَ مَن یَلقاهُ یُبلِغهُ سَلامی

پس از ما پادشاهی بزرگ که پیامبر است خواهد آمد که کسی را اجازه ارتکاب حرام نمی‌دهد.

پس از او نیز از میان آنان پادشاهانی خواهند آمد که هر نهضت خونینی را رهبری خواهند کرد.

و پس از آنان، پادشاهانی از ما خواهند آمد که فرمانروایی به دست آنان در میان ما قسمت خواهد شد.

و پس از قحطان نیز پیامبری می‌آید که پرهیزگار و فروتن و بهترینِ آفریدگان است.

او را احمد می‌نامند. ای کاش پس از برانگیخته شدن او، سالی [در کنار او] زنده می‌ماندم ...

تا او را با مردان سر تا پا مسلّح و تیراندازانی که در اختیار دارم یاری کنم.

هرگاه ظهور نمود، یاری‌گران او باشید و هر کس او را ملاقات کرد، سلام مرا به او برساند.

این نکته را همدانی در الاکلیل‌آورده است. (۱)

۱- تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۵۳۱؛ این نکته در البدایهٔ و النهایه، ج ۲، ص ۱۴۷ نیز آمده است.

ص: ۳۰

مبارکفوری در «تحفهٔ الأحوذی» می گوید: «سبأ ... و مقصود از آن، قبیله‌ای است از فرزندانِ سبأبن یشجب‌بن یعرب‌بن قحطان بن‌هود است». (۱)

بیشتر مورخـان نگفته‌انـد که قحطان، پسـر هود بوده است. خطیب در تاریـخ بغـداد اشاره می کنـد که پرسـتار وی بوده است (۲)، اما دیگران در کتاب‌های خود قحطان را پسر عابر دانسته‌اند. (۳)

خطیب در شـرح حـال حسن‌بن‌هـانی (ابونواس) می‌آورد که وی به قحطان بن‌عابر بن‌شالـخ بن‌ارفخشـد بن‌سالم بن‌نوح نسب می‌برد. (۴)

درباره اسم منسوب به وی (سـبأ)، برای مفرد مذکر، (سـبائی) به مدّ و (سَبَأی) بدون مدّ به کار می‌رود و برای مؤنث و جمع، (سبائیه) به مدّ و (سبئیه) گفته می‌شود که با مدّ، فصیح‌تر و معروف‌تر است و شکل بدون مدّ آن نیز فصیح به شمار می‌رود. (۵)

سبائیون

اشاره

سبائیون، افراد منتسب به سبائند. دانشمندان، شمار فراوانی را از آنان نام برده‌اند:

۱. ابیض‌بن‌حمال سبائی

۱- تحفهٔ الاحوذی، ج ۹، ص ۶۴.

۲- تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۱۰۹.

۳- همان، ج ۱۳، ص ۴۷۷؛ الطبقات، ابن خیاط، صـص ۱۳۲، ۱۴۵ و ۱۸۲؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۴۳؛ الاکمال، ابن ماکولا، ج ۱، ص ۲۸۷؛ ج ۲، ص ۱۵۵؛ ج ۳، ص ۲۱۰؛ ج ۷، صص ۵۷ و ۱۸۴؛ تاریخ طبری، ج ۱، صص ۱۴۳ و ۲۶۹.

۴- تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۴۳۶.

۵- ر. ک: تاج العروس، ج ۱، ص ۲۶۵.

ص: ۳۱

ابیض بن‌حمال بن‌مرثد بن‌ذی لُحیان‌بن‌سعدبن عوف‌بن عدی‌بن‌مالك مأربی سبائی که ابوداود و ترمذی و نسائی در «سنن کبری» و ابن ماجه و ابن حبان در «صحیح»، از وی روایت کرده‌اند. (۱)

۲. سعد سبائی

ابن‌حجر در «الاصابهٔ» می گوید: «واقدی، سعد سبائی را از کسانی از اهل سبا خوانده است که در زمان پیامبر، اسلام آوردند». (۲)

۳. صالح‌بن‌خیوان

ابن‌حجر در «الاصابهٔ» می گوید:

صالح‌بن‌خیوان ... سبائی ... تابعی معروف است که حدیث مرسل نقل کرده. علی‌بن‌سعید و ابن ابی‌علی، او را از صحابه شمرده و از طریق بکربن‌سواده از صالح‌بن‌خیوان آورده است که مردی در کنار پیامبر اکرم (ص) بر عمامه خویش سجده می کرد. پیامبر، عمامه او را از پیشانی‌اش کنار زد. (۳)

۱- ر. ك: الاصابه، ج ۱، ص ۱۷۶؛ سنن ترمذی، ج ۲، ص ۷۱۹؛ سنن ابی‌داود، ج ۳، ص ۱۷۴؛ سنن ابن‌ماجه، ج ۲، ص ۸۲۷؛ سنن دارمی، ج ۲، ص ۷۱۹؛ الاحادیث المختاره ...، ضیاء مقدسی، ج ۴، صص ۵۵، ۵۶، ۵۸ و ۵۹؛ المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۱، ص ۲۷۸؛ موارد الظمآن، هیثمی، ج ۱، ص ۴۸۹؛ ج ۲، ص ۷۱۴؛ السنن الکبری، بیهقی، ج ۶، ص ۱۴۹؛ المصنف، ... ابن ابی‌شیبه، ج ۶، ص ۴۷۶؛ البانی در صحیح سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۶۴ آن را حَسَن دانسته است.

۲- الاصابه، ج ۳، ص ۲۱۱.

۳- همان، ص ۳۷۵؛ السنن الکبری، ج ۲، ص ۱۰۵؛ سنن ابی‌داود، ج ۱، ص ۱۳۰؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۵۶؛ صحیح ابن حبان، ج ۴، ص ۵۱۵؛ المعجم الاوسط، طبرانی، ج ۶، ص ۲۱۵.

ص: ۳۲

۴. عمارةبن‌شبیب

ابن حجر در «الاصابة» می گوید: «در صحابی بودن عمارة بن‌شبیب سبائی اختلاف وجود دارد. همچنین گفته‌اند که نام او عمار است».

ابن سکن می گوید: «وی مصاحبتی [با پیامبر] داشته و بخاری در تاریخش درباره علت (ضعف) (۱) وی سخن گفته و وی را از صحابه دانسته است». (۲)

ابن حبان می گوید: «هر که معتقد به مصاحبت او با پیامبر باشد، به توهم دچار شده است». (۳)

۵. هبیرة بن‌اسعد سبائی

ابن‌حجر در «الاصابه» می گوید: «هبیرةبن اسعدبن کهلان سبائی، پیامبر را دیده و در ماجرای فتح مصر بوده است». ابن‌یونس از وی نام می‌برد و می گوید: «برخی از فرزندان او در برقه‌اند». (۴)

۶. عبدالله بن‌هبیره سبائی

ابن سعد در «طبقات» می گوید: «از وی احادیثی نقل شده و در زمان خلافت یزیدبن‌عبدالملک درگذشته است». (۵)

۱- نوعی ضعف در سند حدیث را گویند. مترجم

۲- ر. ك: تاریخ الكبیر، بخاری، ج ۶، ص ۴۹۵.

۳- الاصابه، ج ۴، ص ۴۷۹. وی حدیثی در سنن ترمذی، ج ۵، ص ۵۴۴ دارد. السنن الكبری، نسائی، ج ۶، ص ۱۴۹؛ الترغیب و الترهیب، ج ۱، ص ۱۹۲.

۴- الاصابه، ج ۶، ص ۴۴۵.

۵- الطبقات الكبری، ج ۷، ص ۵۱۲. وی احادیثی در صحیح مسلم، ج ۱، ص ۵۶۸ دارد. مسند احمد، ج ۱، صص ۷۷، ۳۱۶؛ ج ۶، ص ۳۹۶؛ صحیح ابن حبان، ج ۲، ص ۵۰۹؛ ج ۴، ص ۳۳۳؛ ج ۵، ص ۳۸؛ المستدرك علی الصحیحین، ج ۲، ص ۴۲۳؛ مسند ابی‌یعلی، ج ۱۳، ص ۱۶۴؛ مسند ابی‌عوانه، ج ۱، ص ۳۵۹؛ شرح معانی الآثار، ج ۴، ص ۷۵.

ص: ۳۳

ذهبی در «کاشف» می گوید: «وی ثقه است. او در سال ۱۲۶ ه. ق درگذشت. (۱) م ۴. (۲)

۷. عبد الرحمان‌بن‌وعله سبائی

سیوطی در «اسعاف المبطأ» می گوید:

عبدالرحمان بن‌وعله سبائی مصری از ابن عُمَر و ابن عباس روایت می کرده است و زیدبن‌اسلم و یحیی انصاری و دیگران نیز از وی روایت کرده و نسائی و ابن‌معین و عجلی او را ثقه دانسته‌اند. (۳)

ذهبی می گوید: «ابن معین و نسائی او را توثیق کرده‌اند». (۴)

۸. حنش سبائی

ذهبی در «کاشف» می گوید:

حنش سبائی صنعانی دمشقی (م ۴) ساکن آفریقا بود. از علی و ابن عباس روایت می کرده و قیس‌بن‌حجاج و بکربن‌سوادهٔ از وی روایت کرده‌اند. وی نزد ابوزرعه و دیگران ثقه است. او در

۱- الکاشف، ج ۲، ص ۱۳۴.

۲- یعنی مسلم و چهار تن از صاحبان سنن ابی‌داوود، ترمذی، نسائی و ابن‌ماجه از وی روایت کرده‌اند.

۳- اسعاف المبطأ، ص ۱۹. وی احادیثی در صحیح مسلم، ج ۱، صص ۲۷۷ و ۲۷۸؛ ج ۳، ص ۱۲۰۶ دارد. صحیح ابن‌حبان، ج ۴، ص ۱۰۳؛ سنن الترمذی، ج ۴، ص ۲۲۱؛ سنن ابی‌داود، ج ۴، ص ۶۶؛ سنن ابن‌ماجه، ج ۲، ص ۱۱۹۳؛ السنن الکبری، بیهقی، ج ۶، صص ۱۱ و ۱۲؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۴۲۳؛ المعجم الکبیر، ج ۱۲، ص ۲۳۴.

۴- الکاشف، ج ۲، ص ۱۸۴.

ص: ۳۴

سال ۱۰۰ ه. ق درگذشت. (۱)

افزون بر این افراد، کسان دیگری به سبا منسوبند که هر یک از آنان «سبائی» نامیده می‌شوند و این نام، چیزی بیش از نسبت به سبا نیست و بر ذمّ یا تضعیف یا انتسابشان به عبدالله‌بن‌سبأ دلالت نمی‌کند.

سبائیه

اشاره

در کتاب‌های تاریخی قدیم و رایج که پیش‌از تاریخ طبری‌نوشته‌شده‌اند، نامی از سبائیه (پیروان عبدالله‌بن‌سبأ) دیده نمی‌شود، اما طبری در تاریخ خود در روایات سیف‌بن‌عمر و ابی مخنف، از آنان بسیار یاد می‌کند.

این روایات، بر پیدایی آسیبی بزرگ در اواخر دوران عثمان و امیرمؤمنان علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) دلالت می‌کند تا اینکه کارها به معاویهٔبن ابی‌سفیان واگذار شد و پس از آن، دیگر نام و اثری از آنان بر جای نماند.

با توجه به انحصار روایاتی که طبری در تاریخ خویش آورده است، در روایات سیف‌بن‌عُمَر و ابی‌مخنف لوطبن‌یحیی (۲) که هر دوی آنان نزد رجال جرح و تعدیلِ اهل سنّت، ضعیفند (۳)، وجود این طائفه در آن

۱- همان، ج ۱، ص ۲۱۷.

۲- ر. ک: روایات سیف در تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۰۲؛ ج ۳، صص ۴، ۹، ۴۳، و روایات ابی‌مخنف، ج ۳، صص ۴۴۳ و ۴۷۶.

۳- دلایل تضعیف سیف خواهد آمد. یحیی بن‌معین درباره ابومخنف می‌گوید: «به او اطمینان نیست. وی در ۱۵۷ ه. ق درگذشت و همتای سیف بن‌عمر تمیمی صاحب ردّه بود». سیر اعلام النبلاء، ج ۷، ص ۳۰۲؛ ابن‌جوزی وی را در الضعفاء والمتروکین، ج ۱، ص ۲۸ یاد کرده و گفته است: «لوط بن‌یحیی ابومخنف را یحیی ثقه نمی‌داند و بار دیگر گفته است که وی اعتنا کردنی نیست». ابوحاتم رازی می‌گوید: «وی متروک الحدیث است». دارقطنی نیز او را ضعیف دانسته است.

ابن عدی در الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۷، ص ۲۴۱، از او نام می‌برد و می‌گوید: «این [ابومخنف] را که ابن معین می گوید ائمه بزرگان علم و حدیث با او موافق بوده‌اند ...، من چیزی از احادیث سنددار از وی نمی‌دانم که آن را ذکر کنم، بلکه تنها اخبار ناخوشایندی از وی مانده است که دوست ندارم آنها را ذکر کنم.

ابن‌حجر در لسان المیزان، ج ۴، ص ۴۹۲ می‌گوید: ابو مخنف، اخباری تالف تلف شده و ضایع شده است که به وی اعتماد نمی‌شود. ابوحاتم و دیگران او را ترک کرده‌اند ... و ابو عبید آجری می‌گوید که از ابوحاتم درباره وی پرسیدم. او دست خویش را تکان داد و گفت: «آیا کسی از چنین چیزی می‌پرسد؟ عقیلی نیز او را در گروه ضعفاء آورده است».

ر. ک: الجرح و التعدیل، ج ۷، ص ۱۸۲؛ نجاشی در رجال خود ص ۲۲۴ از او چنین نام می‌برد: «وکان یسکن إلی ما یرویه». این عبارت بر توثیق وی دلالت ندارد، بلکه چیزی را که می‌تواند ثابت کند، این است که نجاشی در مرویات او مشکلی نیافته است.

ص: ۳۵

برهه ثابت نمی‌شود.

همچنین گفتـار ابن کثیر (۷۷۴ ه. ق) در «البدایـهٔ و النهایهٔ» و سـخن ابن‌عساکر (۵۷۳ ه. ق) در تاریـخ دمشق غیر مُسـنَد است و بدانها نمی‌توان اعتنا کرد و گویی از تاریخ طبری گرفته شده‌اند.

نامه زیادبن‌ابیه به معاویه که طبری آن را در تاریخ خود آورده، از سبائیه چنین یاد کرده است:

بسم الله الرحمن الرحیم

به بنده خدا معاویه امیرمؤمنان، از زیادبن‌ابی‌سفیان.

اما بعـد؛ خداونـد آزمایشِ امیرمؤمنان را به نیکویی پایان داد و آهنگِ دشـمنش نمود و سـختی پیکار با سـتمکاران بر وی را کفایت کرد. طاغوت‌های این خاکیان سبئیه که سرکرده آنان حجربن‌عدی است، با امیرمؤمنان به مخالفت پرداختند و از جماعت مسـلمانان جدا شدند و با ما به ستیزه‌گری پرداختند. سپس خداوند ما را بر ایشان چیره و مسلط ساخت ... (۱)

۱- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۸.

ص: ۳۶

این روایت نیز مرسل است و این شک را قوت می‌بخشد که از ابی‌مخنف نقل شده باشد؛ زیرا روایاتِ پیش از آن، همه از ابی‌مخنف نقل شده‌اند. بنابراین به آن نمی‌توان استناد کرد. و شاید مقصودِ زیادبن‌ابیه از «سبائیه»، حجربن‌عدی کندی (۱) و سیزده هم‌فکر او باشد که زیاد، آنان را به شام فرستاد و در «مرج عذراء» به فرمان معاویه کشته شدند. کسانی مانند کندی، نخعی، بجلی و همدانی در میان آنان و به سبا منسوبند. (۲)

به گمان قوی، دشمنان امیرمؤمنان (ع)، در آن زمان شیعه را با نام «سبائیه» سرزنش می‌کرده‌اند؛ زیرا بسیاری از دوستان آن حضرت از یمن و سبا بودند. نام و تبار شماری از آنان چنین است:

۱. عماربن‌یاسر

ذهبی در «سِیر اعلام النبلاء» می‌گوید:

وی عماربن یاسر بن‌عامر بن‌مالک بن‌کنانهٔ بن‌قیس بن‌وذ

۱- ابن حجر در الاصابه، ج ۲، ص ۳۲ می‌گوید: «حُجْر ... بن‌عدی بن‌معاویه بن‌جبلهٔ بن‌عدی بن ربیعهٔ بن معاویهٔ اکرمین کندی، معروف به حُجرِ ابن الادبر [و] حُجر الخیر. ابن‌سعد و مصعب زبیری بر پایه روایت حاکم از آنان، چنین گفته‌اند: وی همراه برادرش هانی بن‌عدی نزد پیامبر ص آمدند و حجر بن‌عدی در جنگ قادسیه حضور داشت و پس از آن نیز در جمل و صفین شرکت کرد و همراه علی ع و از شیعیان او به شمار می‌آمد و در «مرج عذراء» به فرمان معاویه کشته شد. حجر همان کسی است که آنجا را فتح کرد و تقدیر چنین بود که همان‌جا کشته شود .... یعقوب بن سفیان او را در جرگه فرماندهان [سپاه] علی ع در صفین نام برده است. «کندهٔ» از قبایل سبأ بود.

۲- برای شناخت اینان، ر. ک: تاریخ دمشق، ج ۸، ص ۲۱؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۱؛ تاریخ طبری، ج ۴، صص ۲۰۲ و ۲۰۷؛ البدایهٔ و النهایه، ج ۸، ص ۵۴؛ تاریخ ابن‌خلدون، ج ۳، ص ۱۲.

ص: ۳۷

یـم- گفته شـده میـان قیس و وذیم، حصـین‌بن‌وذیم نیز هست‌بن‌ثعلبـهٔ بن‌عـوف بن‌حارثـهٔ بن‌عـامر اکـبربن یـام‌بن‌عنس (همـان زیـد) بن‌مالک بن‌ادد بن‌زید بن‌یشجب بن‌عریب بن‌زیدبن کهلان بن‌سبابن یشجب بن‌یعرب بن‌قحطان و فرزندان مالک‌بن‌ادد، از مذحجند. (۱)

۲. عدی‌بن‌حاتم طایی

وی عـدی‌بن حاتم‌بن‌عبـدالله بن سعدبن‌حشـرج بن امرئ القیس‌بن عـدی بن اخزم بن ابی‌اخزم بن ربیعـهٔ بن جرول بن‌ثعـل بن‌عمروبن غوث بن‌طیئ بن‌اددبن زیدبن‌یشجب بن‌عریب بن‌زید بن‌کهلان بن‌سبأ بن‌یشجب بن‌یعرب بن‌قحطان طایی است. (۲)

ابن حجر در «الاصابهٔ» می‌گوید:

او در سـال نهـم (و به قـولی دهم)، اسـلام آورد و پیش از آن نصـرانی بـود. در مـاجرای «ردّه» بر اسـلام خـویش ایسـتاد. صـدقات و زکوات قوم خود را نزد ابوبکر می‌برد. در فتح عراق شرکت کرد. سپس ساکن کوفه و با علی (ع) در صفین حاضر شد و بعد از سال شصت، در پیری و سالخوردگی درگذشت. خلیفه می‌گوید: وی به ۱۲۰ سالگی رسید. ابوحاتم سجستانی نیز می‌گوید: وی

۱- سـیر اعلام النبلاء، ج ۱، ص ۴۰۶؛ تهـذیب الکمال، ج ۲۱، ص ۲۱۸؛ الطبقات الکبری، ابن سـعد، ج ۳، ص ۲۴۶؛ الاصابه، ج ۴، ص ۴۸۳؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۳۵؛ تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۳۵۷؛ تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۵۶۹.

۲- تهذیب الکمال، ج ۱۹، ص ۵۲۵؛ نیز ر. ک: جمهرهٔ انساب العرب، صـص ۴۰۲ و ۴۰۴؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۸۹؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۰۵۷؛ أسد الغابه، ج ۴، ص ۷.

ص: ۳۸

۱۸۰ سال عمر کرد. (۱)

۳. مالک اشتر نخعی

۳. مالك اشتر نخعی (۲)

ابن‌سعد در «طبقات» می‌گوید:

نام اشتر، مالك بن‌حارث بن‌عبد یغوث بن‌مسلمهٔ بن‌ربیعهٔ بن‌حارث بن‌جذیمهٔ بن‌سعد بن‌مالك‌بن‌نخع، از مذحج است. او از خالدبن‌ولید روایت می‌كند كه او پس از عصر، نماز را با مردم می‌گزارد [یا مردم را به نماز وامی‌داشت] و اشتر از اصحاب علی‌بن‌ابی‌طالب بود و همراه وی در جمل و صفین و دیگر پیكارها شركت كرد. علی او را به فرمان‌روایی مصر گمارد. وی به سوی مصر حركت كرد. هنگامی كه به عریش رسید، شربت عسلی [مسموم] نوشید و درگذشت. (۳)

۴. کمیل بن‌زیاد نخعی

ابن‌سعد در «طبقات» می‌گوید:

كمیل بن‌زیاد بن‌نهیك بن‌هشیم‌بن سعدبن‌مالك بن‌حارث‌بن صهبان‌بن سعدبن‌مالك بن‌نخع از مذحج، است. وی از عثمان و علی و عبدالله روایت می‌كرد و با علی در صفین و نزد قوم خویش شریف و فرمانش مُطاع بود. هنگامی كه حجاج‌بن یوسف به كوفه آمد، وی را احضار كرد و كشت. (۴)

۱- الاصابه، ج ۴، ص ۳۸۸.

۲- نویسنده الجواهر المضیئهٔ فی طبقات الحنفیه، ج ۲، ص ۳۵۱ می‌گوید: «نخعی، به فتح نون و خاء و سپس عین مهمله، برای قبیله بزرگی از مذحج، اسم نسبت است».

۳- الطبقات الكبری، ج ۶، ص ۲۱۳؛ نیز ر. ك: الاصابه، ج ۶، ص ۲۱۲؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۱۰؛ الطبقات، خلیفه بن خیاط، ج ۱، ص ۱۴۸.

۴- الطبقات الكبری، ج ۶، ص ۱۷۹. نیز ر. ك: تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۷۰.

ص: ۳۹

بسیاری از دیگر کسان همچون سهل و عثمان، دو پسر حنیف، از اوس به شمار می‌روند و اوس نیز به سبا نسب می‌برد. سلیمان‌بن‌صرد خزاعی و عمروبن‌حمق خزاعی نیز از آنانند و خزاعه نیز از سبأ است.

به گمان برخی از پژوهشگران، سبائیه عقیده‌ای سیاسی است که حجربن‌عدی و پیروان او که بیشتر ایمانی و سبائی بودند، از آن پیروی می‌کردند. بر پایه این گفتار، سبائیه همان آرای یمانی‌هایی است که ولایت علی (ع) را در کوفه پذیرفتند و بیشتر ساکنانِ کوفه، همانان بودند. (۱)

بنابراین، لفظ «سبائی» که در کتب رجال و حدیث، بارها آمده است، درباره کسانی به کار می‌رود که نسبشان به سبأ بن‌یشجب بن‌یعرب‌بن قحطان (پدرِ قبایل یمنی) می‌رسد. برخی از آنان، صحابه پیامبر و راویان حدیثِ اویند. به هر روی، مقصود از سبائی در کتب پیش گفته، منسوب بودن به عبدالله‌بن‌سبأ یا پیروی از وی نیست.

اما لفظ «سبائیه» ای که مقصود از آن، پیروان عبدالله‌بن‌سبأ است، در مصادر تاریخ و حدیث به جز «تاریخ طبری» در بخش روایات سیف‌بن عمر و ابی‌مخنف لوطبن‌یحیی دیده نمی‌شود.

۱- الصلهٔ بین التصوف و التشیع، ج ۱، ص ۹۲.

ص: ۴۰

فصل چهارم: عبدالله‌بن‌سبأ در مصادر اهل سنت

با توجه به منابع حدیثی و تاریخی اهل‌سنت، اخبار و آثاری را که در آنها نامی از عبدالله‌بن‌سبأ هست، به دو بخش می‌توان تقسیم کرد:

۱. روایاتی از طریق سیف‌بن‌عمر تمیمی (م ۱۸۰ ه. ق)؛

۲. روایاتی از طریق دیگران.

برپایه روایات سیف‌بن‌عمر که احوال عبدالله‌بن‌سبأ را گسترده‌تر باز می‌گوید، وی از یهود یمن بوده، در زمان عثمان‌بن‌عفان اسلام آورده و درباره علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) به غلوّ دچار شده و آشکارا او را از خلفای پیشین برتر می‌شمرده است. وی به تحریک مردم بر ضدّ عثمان می‌پرداخت و برای این کار به بصره و کوفه و شام و مصر و دیگر شهرها سفر می‌کرد و آشکارا درباره‌اش بدگویی می‌کرد و مردم را به خلع و قتل او برمی‌انگیخت.

پیروان او در حجاز و عراق و مصر و دیگر شهرها افزایش یافتند و او توانست کسانی را از بزرگانِ صحابه مانند عماربن‌یاسر به سوی خود بکشاند. وی در ابوذر چنان تأثیر گذارد که از عثمان و کارگزارانش به ویژه معاویهٔ بن‌ابی‌سفیان انتقاد می‌کرد.

ص: ۴۱

وی و پیروانش، دسیسه‌های خود را گستردند و شورشی مردمی بر ضد عثمان به راه انداختند تا اینکه سرانجام با نیرنگ‌های خویش توانستند به برخی هدف‌های خود برسند و عثمان محبوس را در خانه‌اش بکشند.

آنان پس از رسیدن علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) به خلافت، خود را در جرگه یاران وی جا زدند. ابن سبا آشکارا درباره علی‌بن‌ابی‌طالب غلوّ می‌کرد، به رجعت باور داشت، و علی را وصی پیامبر (ص) و «دابّة الأرض» می‌دانست. این نظرات نزد شیعیان علی پذیرفته بود و از وی پیروی می‌کردند.

برای نمونه، طبری در تاریخش به سند خود از سیف، از عطیه، از یزید فقعسی آورده است که عبدالله‌بن‌سبأ یهودی از اهل صنعا و مادرش سیاه‌چهره بود. در زمان عثمان مسلمان شد، سپس به گمراه کردن مسلمانان در سرزمین‌های گوناگون از حجاز تا بصره، سپس کوفه و شام پرداخت. در شام کسی را همراه خویش نیافت و شامیان او را بیرون کردند. به مصر رفت و در میان مصریان عمامه بر سر بست. در گفته‌هایش چنین آمده است:

شگفتا از کسی که می‌پندارد عیسی بازمی‌گردد، اما بازگشت محمد را تکذیب می‌کند؛ خداوند- عزّوجلّ- گفته است: (إِنَّ الَّذی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ إِلی مَعادٍ) (قصص: ۸۵) (۱)؛ پس محمد در بازگشتن از عیسی شایسته‌تر است.

این سخن را از وی پذیرفتند و او نظریه رجعت را برای آنان بنیاد گذارد و آنان در این باره به گفت‌وگو پرداختند. او می‌گفت: «هزار پیامبر

۱- آن کس که قرآن را بر تو فرض کرد، تو را به جایگاهت باز می‌گرداند.

ص: ۴۲

آمـده که هر یک را وصـیی بوده است و علی، وصـی محمـد بود». او همچنین می گفت: «محمـد آخرین پیامبر و علی آخرین وصـی است» و می‌افزود:

چه کسـی سـتمکارتر از کسـی است که وصـیت (یـا وصـایت) رسـول‌الله (ص) را جـایز نمی‌دانـد و بر وصـی رسول الله (ص) خروج می کند و امر امّت را به دست می گیرد؟

سپس گفت:

عثمـان، این [خلافت] را به ناحق به دست گرفت، در حالی که او (علی) وصـی پیامبر بود. پس در این‌باره بپاخیزیـد و آن را جابه‌جا کنیـد [و به جای خود بازگردانیـد] و بـدی‌های فرمان‌روایان خود را بازگو کنید و آشـکارا به امر به معروف و نهی از منکر بپردازید. مردم را برانگیزید و آنان را به این کار فراخوانید.

سپس سـفیرانش را [به جاهای گوناگون] پراکند و به کسانی در شهرهای مختلف نامه نوشت که به فسادشان کشانده بود. آنان نیز با وی مکـاتبه کرده، چیزی را کـه نظرشـان برآن بـود، پنهـانی از وی خواسـتند. امر بـه معروف و نهی از منکر را آشـکار ساختنـد و به نامه‌نگاری به شـهرها پرداختنـد و در این نامه‌ها، عیوب فرمان‌روایان را برشـمردند. همفکران آنان نیز به همین کار پرداختند. مردمان هر شـهری اهل شـهر دیگر را از کارهای حاکمان آگاه می کردند تا آنان احوال این شـهر و اینان احوال آن شهر را بخوانند و بدانند. تـا اینکه به مـدینه رسـیدند و صـدای خود را به همه جـا رسانـدنـد، در حـالی که چیزی را جز خواسـته‌هایشان می گفتنـد. و درونشان چیزی جز بیرون‌شـان بود. مردم هر شـهری می گفتنـد: مـا از فتنه اهـل آن شـهر دیگر برکناریم؛ جز اهل مـدینه که فتنه‌ها از هر جا به سوی آنان می آمد، اما

ص: ۴۳

آنان نیز می‌گفتند: «ما از آنچه مردم بدان مبتلایند، برکناریم». (۱)

به چنین اخبار منقول از سیف، به هیچ روی نمی‌توان اعتماد کرد؛ نه در اثبات چیزی و نه در ردّ آن؛ زیرا حافظان حدیث و علمای جرح و تعدیل، همه، او را تضعیف کرده‌اند.

یحیی‌بن‌معین می‌گوید: «حدیث‌وی ضعیف است». همچنین می‌گوید: «فلس بهتر از اوست». (۲) ابن‌حبان می‌گوید: «وی به زندقه متهم است و احادیث جعلی را نقل می‌کند». (۳)

ابو حاتم رازی (۴) و دارقطنی (۵)، وی را «متروک الحدیث» می‌دانند.

ابو داود می‌گوید: «اعتنا کردنی نیست». (۶)

ابن عدی می‌گوید: «عموم احادیث وی مُنکَر است». (۷)

حاکم گوید: «او متهم به زندقه و در روایت ساقط است». (۸)

نسائی او را ضعیف می‌شمارد. (۹)

ابن‌حجر نیز وی را ضعیف الحدیث می‌داند. (۱۰)

اما احادیثی که از غیر طریق سیف‌بن‌عمر نقل شده‌اند و از عبدالله‌بن‌سبأ یاد می‌کنند، مختلفند. برای نمونه، بر پایه حدیثی که ابن

۱- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۷۹.

۲- تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۵۹؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۳۵۳؛ تهذیب الکمال، ج ۱۲، ص ۳۲۶.

۳- تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۶۰؛ تهذیب الکمال، ج ۱۲، ص ۳۲۶.

۴- تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۵۹؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۳۵۳؛ الجرح و التعدیل، ج ۴، ص ۲۷۸.

۵- تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۶۰؛ دارقطنی در الضعفاء و المتروکین، ص ۲۴۳، او را از ضعیفان برشمرده است.

۶- میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۳۵۳؛ تهذیب الکمال، ج ۱۲، ص ۳۲۶.

۷- همان.

۸- تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۶۰.

۹- همان.

۱۰- تقریب التهذیب، ص ۲۶۲.

ص: ۴۴

عساکر در تاریخش به سند خود از شعبی نقل می‌کند، «اولین دروغ‌گو عبدالله‌بن‌سبأ است». (۱)

این حدیث از شعبی است و حجیت ندارد؛ زیرا جز برپایه نظر شخصی خویش، چیز دیگری نمی‌گفت و از این‌رو، روشن‌کننده واقعیت و حقیقت نیست. افزون بر این، اگر عبدالله‌بن‌سبأ دروغ‌گو هم باشد، نخستین دروغ زننده بر خدا و پیامبر نیست؛ زیرا دروغ زنندگان به پیامبر، به اندازه‌ای فراوان بودند که آن حضرت بر منبر رفت و فرمود: «هرکس به عمد بر من دروغ بندد، پس خود را برای دوزخ آماده کند». (۲)

احمدبن‌حنبل از اسماء بنت یزید نقل می‌کند که وی از پیامبر (ص) چنین شنید: «ای مردم، چه چیز شما را واداشت که [این‌گونه] در پی دروغ روید؛ چنان‌که شب پره‌ها در پی آتش می‌روند». (۳)

۱- تاریخ دمشق، ج ۲۹، ص ۷.

۲- صحیح بخاری، ج ۱، صص ۶۱ و ۳۸۵؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۰؛ سنن ترمذی، ج ۵، صص ۳۵ و ۳۶ و ۶۳۴. وی آن را صحیح دانسته است.

سنن ابی داود، ج ۳، ص ۳۱۹؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، صص ۱۳- ۱۴؛ مسند احمد، ج ۱، صص ۹۸، ۳۲۳، ۳۸۳، ۴۲۰، ۵۲۶ و ۵۸۸؛ ج ۲، صص ۵۴۲ و ۶۸۲؛ ج ۳، صص ۱۳۹ و ۱۴۳؛ صحیح ابن حبان، ج ۱، ص ۲۱۴؛ ج ۳، ص ۳۲۹؛ ج ۱۲، ص ۲۵۲؛ السنن الکبری، بیهقی، ج ۳، ص ۲۷۵؛ ج ۴، ص ۷۲؛ ج ۱۰، ص ۲۲۱؛ الاحادیث المختاره، ج ۱، صص ۵۱۶ و ۵۱۷؛ ج ۲، ص ۲۵؛ ج ۳، صص ۳۶، ۲۸۷، ۲۸۸ و ۳۲۲؛ ج ۸، ص ۱۰۳؛ السنن الکبری، نسائی، ج ۳، صص ۴۵۷- ۴۵۹؛ مجمع الزوائد، ج ۱، صص ۱۴۲- ۱۴۸ و ۱۵۱ و ۱۵۲؛ ج ۵، صص ۷۰ و ۱۴۲؛ ج ۷، ص ۲۴۶؛ ج ۱۰، ص ۳۸۰؛ المصنف، ابن ابی‌شیبه؛ ج ۵، صص ۲۹۶- ۲۹۸؛ ج ۶، ص ۱۸۶. سیوطی در قطف الازهار المتناثره، ص ۲۳ و کتانی در نظم المتناثر، ص ۳۵ و زبیری در لقط اللآلئ المتناثره، ص ۲۶۱ آن را از احادیث متواتره دانسته‌اند. کتانی در نظم المتناثر، ص ۳۸ می‌گوید: «ابن‌صلاح و نووی و عراقی و دیگران، به متواتر بودن آن تصریح کرده‌اند».

۳- مسند احمد، ج ۶، ص ۴۷۷؛ المعجم الکبیر، ج ۲۴، صص ۱۶۵- ۱۶۶؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۴۲. هیثمی می‌گوید: «احمد آن را روایت کرده است و در [سند] آن شهر بن‌حوشب وجود دارد که اختلاف کرده‌اند». مصنف این کتاب می‌گوید: «وی از رجال صحیح مسلم است». ر. ک: رجال صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۱۲ و احمد و ابن معین و یعقوب بن ابی‌شیبه و دیگران او را توثیق نموده‌اند». ر. ک: تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۳۲۵.

ص: ۴۵

احادیث صحیح دیگری، بر این دلالت می‌کنند که مسیلمه و عنسی و سجاح، از کذابان بوده‌اند و اینان پیش از ابن سبا می‌زیستند.

احمد در «مسند» و حاکم در «مستدرک» و ابن حبان در «صحیح» و هیثمی در «مجمع الزوائد» و طبرانی در «الکبیر» و دیگران، به سندهای خویش از ابی‌بکره آورده‌اند که مردم درباره مسیلمه بسیار می‌گفتند؛ پیش از آنکه پیامبر (ص) درباره او چیزی بگوید. [تا اینکه] پیامبر فرمودند:

اما بعد ...؛ این مردی که درباره او بسیار گفتید، [بدانید که] او دروغ‌گویی است از میان سی دروغ‌گو که روز قیامت در برابر من خارج می‌شوند .... (۱)

ابن ابی‌شیبه در «مصنف» و ابویعلی در «مسند» و دیگران، از ابن زبیر آورده‌اند که او از قول پیامبر گفت: «قیامت بر پا نمی‌شود؛ مگر اینکه سی دروغ‌گو خارج شوند که عنسی و مسیلمه و مختار از آنانند». (۲)

ابن‌ماجه در «سنن» خویش و احمد در «مسندش» و ابن ابی‌شیبه در «مصنف» و ابن‌حبان در «صحیح» به سندهای خود از ابوهریره نقل کرده‌اند که پیامبر گفت: «در دستم دو النگوی طلا دیدم، در آنها دمیدم؛ پس به پرواز درآمدند. آن دو را به دروغ‌گو تأویل کردم: مسیلمه و عنسی». (۳)

۱- مسند احمد، ج ۵، صص ۵۲ و ۵۷؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۳۳۲. هیثمی می‌گوید: «احمد و طبرانی آنها را روایت کرده‌اند». صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۲۹؛ المستدرک، ج ۴، ص ۵۴۱؛ حاکم گوید: «این حدیث شیخین صحیح است، اما آن دو آن را نیاورده‌اند». المصنف، عبدالرزاق، ج ۱۰، ص ۳۳۰.

۲- المصنف، ج ۶، ص ۱۹۲؛ مسند ابی‌یعلی، ج ۱۲، ص ۱۹۷ ج ۶، ص ۴۵؛ ابن حجر در فتح الباری، ج ۶، ص ۶۱۷ می‌گوید: «ابویعلی به اسناد حسن از عبدالله بن‌زبیر، از کذابانی نام می‌برد که در عبارت: «لاتقوم الساعهٔ حتی یخرج ثلاثون کذابا، منهم مسیلمهٔ و العنسی و المختار» یاد شده‌اند».

۳- سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۲۹۳؛ مسند احمد، ج ۲، صص ۳۳۸ و ۳۴۴؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۳۰؛ المصنف، ج ۶، ص ۱۷۵. البانی در صحیح سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۳۴۵ آن را صحیح دانسته است.

ص: ۴۶

باری، این روایت شعبی، چیزی را جز دروغگو بودن ابن‌سبأ ثابت نمی‌کند و شاید آوازه دروغ‌گویی او، به سبب ادعای او درباره خدا بودنِ امیرمؤمنان (ع) باشد؛ چنان‌که در دو حدیث ابان‌بن‌عثمان و ابوحمزه ثمالی در «رجال» کشی خواهد آمد و ادعای الوهیت برای امیرمؤمنان (ع) از بزرگ‌ترین و زشت‌ترین دروغ پردازی‌های اوست.

ابویعلی موصلی نیز در مسندش چنین روایت می‌کند: ابوکریب محمدبن‌علاء برای ما نقل کرد که محمدبن‌حسن اسدی از هارون‌بن صالح همدانی، از حارث بن عبدالرحمان، از ابی‌جلاس نقل می‌کند که شنیدم علی (ع) به عبدالله سبائی می‌گفت: «وای بر تو، به خدا قسم که [پیامبر] به من چیزی نفرمود که از بقیه پنهان دارد». (یعنی در میان مردم، مخفی کاری نمی‌کرد). شنیدم که می‌فرماید: «هم‌اکنون در برابر من سی دروغگو حضور دارند» و تو یکی از آنانی. (۱)

مصنف گوید که این روایت، ضعیف السند است؛ زیرا محمدبن حسن اسدی معروف به تل از راویان آن است که شماری [از علمای رجال] وی را ضعیف شمرده‌اند. ابن‌حجر در «تهذیب التهذیب» می‌گوید: «دوری از ابن‌معین نقل می‌کند که او [محمدبن‌حسن] شیخ است».(۲) و روزی گفت: «او را درک کرده‌ام، اعتنا کردنی نیست» و ابوحاتم نیز می‌گوید: «او شیخ است». و یعقوب‌بن‌سفیان می‌گوید: «محمدبن‌حسن همدانی و محمدبن‌حسن اسدی، هر دو ضعیفند.»

عقیلی گوید: «به حدیثش عمل نمی‌شود» ذهبی در «میزان»، از

۱- مسند ابی‌یعلی، ج ۱، ص ۳۴۹؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۳۳۳؛ کتاب السنه، ابن ابی‌عاصم، ج ۲، ص ۴۷۶.

۲- شیخ در اصطلاح حدیثی اهل سنت به معنای کسی است که حدیثش نوشته می‌شود، ولی باید بررسی شود.

ص: ۴۷

محمدبن حسن اسدی نام می‌برد و از قول ابن‌معین می‌گوید: «اعتنا کردنی نیست». حاکم در «کُنی» گفته است: «ابویحیی محمدبن‌حسن کوفی اسدی ... نزد ایشان قوی نیست». ساجی نیز وی را ضعیف دانسته است. (۱)

حارث‌بن عبدالرحمان نیز از راویان این حدیث است. ابن‌حجر می‌گوید: «مالک‌بن‌انس از وی حدیثی نقل کرده است، اما از وی نامی نمی‌برد».

وی می‌افزاید:

ابن‌مدینی می‌گوید: «به نظر من، مالک آن را از حارث شنیده است، اما از وی نام نمی‌برد و من نیز در کتب مالک چیزی از وی نیافتم». من نیز می‌گویم این عادت مالک است که درباره کسی که به وی اعتماد ندارد، نامش را نمی‌برد. (۲)

ابوحاتم می‌گوید: «دراوردی احادیث منکری از وی نقل می‌کند [و] او قوی نیست». (۳) همچنین ابوالجلاس از راویان حدیث یاد شده جز با همین حدیث، ناشناخته است. او کسی جز ابوالجلاس شامی عقبهٔ‌بن سیار است. ابن‌حجر در «تقریب» می‌گوید: ابوالجلاس کوفی ناشناس است. (۴)

و در «تهذیب الکمال» و «تهذیب التهذیب» می‌گوید:

ابوالجلاس کوفی بدون ذکر نسبتش، از علی‌بن‌ابیطالب (ع) از پیامبر (ص) نقل کرده که فرمود: هم‌اکنون در پیش روی من، سی

۱- تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۱۰۲؛ تهذیب الکمال، ج ۲۵، ص ۷۹

۲- تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۲۸.

۳- الجرح و التعدیل، ج ۳، ص ۷۹.

۴- تقریب التهذیب، ص ۶۳۰.

ص: ۴۸

دروغگو حضور دارند. و ابوهند حارث‌بن عبدالرحمان همدانی نیز از او نقل کرده است. (۱)

این حدیث را ابن ابی‌عاصم در کتاب «السنهٔ» آورده و البانی چنین تعلیقی بر آن نوشته است:

اسنادش ضعیف است. ابو الجلاس کوفی و مجهول است و چنان‌که در «تقریب» آمده، ناشناخته است. هارون‌بن‌صالح را نیز نمی‌شناسند و بنابر گفته تقریب مستور است. (۲)

پس این روایت، ضعیف السند است و احتجاج به آن روا نیست. افزون بر این، بسیار منطقی است که عبدالله سبایی در این حدیث، همان عبدالله‌بن‌وهب راسبی سبایی باشد نه عبدالله‌بن‌سبأ که موضوع این بحث است. اگر درستی این روایت پذیرفته شود، همچون حدیث پیشین چیزی را بیش از دروغ‌گو بودن عبدالله‌بن‌سبأ نشان نمی‌دهد.

از سوی دیگر، ابن‌عساکر در «تاریخ دمشق» در شرح حال عبدالله‌بن سبأ، روایتی نقل کرده است که در آن این جمله به چشم می‌خورد: «شنیدم که علی به عبدالله شیبانی می‌گوید ...» و در آن، عبدالله‌بن‌سبأ ذکر نشده است. روشن نیست که آیا «شیبانی»، مصحّفِ همان «سبائی» است؛ چنان‌که ذکر آن با شرح حال عبدالله‌بن‌سبأ سازگار می‌نماید یا این کلمه، درست و بدون تصحیف است که در این صورت با ابن‌سبأ ارتباطی ندارد.

ابن‌عساکر در «تاریخ دمشق» روایتی دیگر به سند خودش از عمار دهنی نقل می‌کند که می‌گوید:

از ابوطفیل شنیدم که می‌گفت: مسیب‌بن‌نجبه را دیدم که او

۱- تهذیب الکمال، ج ۳۳، ص ۲۱۳؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۲، ص ۶۶.

۲- کتاب السنه، ص ۴۶۲.

ص: ۴۹

[ابن السوداء] را آورد؛ در حالی که علی (ع) بر منبر بود. علی گفت: چه کار دارد؟ مسیب گفت: بر خدا و پیامبر دروغ می‌بندد. (۱) حتی بـدون توجه به سـند این روایت، هیـچ دلیلی وجود نـدارد که مقصود از ابن‌السوداء، عبدالله‌بن‌سـبأ باشـد؛ زیرا هر که را مادرش سیاه بوده است به این لقب سـرزنش می‌کردند و گروهی از صحابه و تابعین نیز به این اسم خوانده می‌شدند. بنابراین، مقصود از ابن السوداء در روایت، روشن نیست و شاید ابن‌وهب راسبی مقصود باشد که او نیز به این نام سرزنش می‌شد.

از سـوی دیگر، عبـارت «ابن السـوداء» در این روایت، از قـول ابوطفیـل نیست، بلکه به آن افزوده شـده یـا از اجتهادهـای راویـان این حدیث بوده است که نمونه‌هایش در احادیث بسیار دیده می‌شود و علمای حدیث، به چنین خبری «مدرّج» (۲) می‌گویند وگرنه، در کلام ابوطفیل، نشانه‌ای بر بازگشت ضمایر به عبدالله‌بن‌سبأ وجود ندارد.

چنانچه «ابن السوداء» در این حدیث، همان عبدالله‌بن‌سـبأ باشد، باز هم چیزی را بیش از دروغ‌گو بودن وی ثابت نمی‌کند. ابن‌عساکر در «تاریخ دمشق» به سند خود از زیدبن‌وهب از قول علی (ع) چنین آورده است: «مرا با این «حمیت اسود» (۳) چه کار؟» (۴)

این روایت نیز حـتی بـدون تـوجه به سـند آن، بر این دلاـلت نمی‌کنـد که مقصود از «حمیت اسود»، عبدالله‌بن‌سـبأ است و از این رو، مجمل و

۱- تاریخ دمشق، ج ۲۹، ص ۷.

۲- ر. ک: حدیث مدرّج در مقباس الهدایه، ج ۱، ص ۲۱۹.

۳- حمیت، ظرف یا مشک را گویند که در آن روغن یا عسل و ... می‌ریزند و مقصود در اینجا تشبیه است.

۴- تاریخ دمشق، ج ۲۹، ص ۷.

ص: ۵۰

غیرواضح می‌نماید و با آن بر چیزی نمی‌توان احتجاج کرد. اینکه گفته‌اند مقصود امیرمؤمنان (ع)، عبدالله‌بن‌سبأ بوده است، روشن نیست و حتی اگر سخنی پذیرفته باشد، بیشتر بر این دلالت می‌کند که امیرالمؤمنین به دلیلی، ناخشنودی خویش را درباره عبدالله‌بن‌سبأ آشکار کرده است. برای اینکه این روایت با روایات پیشین سازگار شود، شاید بتوان گفت که آن دلیل بر دروغ‌گو بودن وی بوده است.

ابن‌عساکر همچنین در «تاریخ دمشق» می‌آورد که ابومحمد بن‌طاووس و ابویعلی حمزۀبن حسن‌بن مفرج گفتند:

ابوالقاسم بن‌ابی‌العلاء، از ابومحمد بن‌ابی‌نصر، از خیثمۀ بن‌سلیمان، از احمدبن‌زهیربن‌حرب از عمرو بن‌مرزوق، از شعبه، از سلمۀبن‌کهیل، از زیدبن‌وهب، ما را خبر داد که علی‌بن‌ابی‌طالب گفت: مرا با این «حمیت اسود» چه کار؟ یعنی عبدالله‌بن‌سبأ. این واقعه در زمان ابوبکر و عمر [نیز] واقع می‌شد. (۱)

در این روایت نیز مانند روایت پیش عبارتِ «یعنی عبدالله‌بن‌سبأ و کان یقع فی ابی‌بکر و عمر» افزوده راویان است؛ زیرا این روایت را بدون این افزوده نقل کرده‌اند. البته شاید مقصود از «عبدالله‌بن‌سبأ» در این افزوده، عبدالله‌بن‌وهب راسبی سبایی باشد که به او نیز عبدالله سبائی گفته می‌شد. حتی چنانچه مقصود، همان عبدالله‌بن‌سبأ در این بحث باشد، این روایت دلالتی جز بر انطباق آن کلام بر زمان ابوبکر و عمر دلالت نمی‌کند.

از سوی دیگر، مردی در سَند این روایت هست که درباره‌اش

۱- تاریخ دمشق، ج ۲۹، ص ۹.

ص: ۵۱

اختلاف وجود دارد. عمروبن‌مرزوق، از رجالِ سند این روایت است که اگر چه برخی از علمای رجال وی را توثیق کرده‌اند، ذهبی در «سِیَرَ اعلام النبلاء» از قواریری نقل می‌کند که یحیی‌بن‌معین در حدیث، به عمروبن‌مرزوق رضایت نمی‌داد. از علی‌بن‌مدینی نقل شده است که [علمای] احادیث، فهدین و عَمرین را ترک کرده‌اند. مقصود، فهد بن عوف و فهد بن‌حیان و عمرو بن حکام و عمرو بن‌مرزوق است. (۱)

ابن عساکر همچنین در «تاریخ دمشق» آورده است: ابو محمد عبدالرحمان بن‌ابی الحسن‌بن ابراهیم دارانی، از سهل‌بن‌بشر، از ابوالحسن علی بن‌منیر بن‌احمد بن‌منیر خلال و آن دو از قاضی ابوطاهر محمدبن احمد بن عبدالله ذهلی از ابو احمدبن‌عبدوس از محمدبن‌عباد از سفیان از عبدالجباربن‌عباس همدانی به نقل از سلمهٔ‌بن کهیل، از حجیهٔ‌بن‌عدی کندی ما را خبر داد که علی (ع) را به منبر دیدم که می‌گوید:

در مورد این دیگچه سیاه که به خدا و پیامبرش دروغ می‌بندد- یعنی ابن السوداء- چه کسی عذر مرا خواهد خواست [اگر او را بکشم؟] اگر همان‌گونه که خون جماعت نهروان را بر گردنِ من انداختند، گروهی به خونخواهی اینان در برابر من خروج نمی‌کردند؛ از [اجسادِ] آنان پُشته‌ای فراهم می‌کردم. (۲)

این روایت نیز مانند روایات پیش است و بر اینکه مقصود، عبدالله‌بن‌سبأ بوده است، هیچ دلالتی ندارد. عبارتِ «یعنی ابن السوداء» نیز از افزودنی‌های راویان است. وصفِ «ابن السوداء» نیز تنها بر عبدالله‌بن‌سبأ دلالت نمی‌کند، زیرا بسیاری دیگر نیز با این لفظ، سرزنش

۱- سیر اعلام النبلاء، ج ۱۰، ص ۴۱۸.

۲- تاریخ دمشق، ج ۲۹، ص ۸.

ص: ۵۲

می‌شده‌اند. پس شاید مقصود در این روایت نیز شخص دیگری باشد.

اخبار دیگری نیز از مصادر اهل سنت در این باره آمده است که در فصل هشتم، در بحث تبعید ابن سبأ به مدائن، خواهد آمد. باری، اینکه او یهودی بوده و مسلمان شـده یا در فتنه زمان عثمان تأثیر گـذارده یا عقائـدی مانند رجعت و وِصایتِ امیرمؤمنان (ع) و ... را آشکار می‌کرده، در این روایات نیامده است؛ مگر روایات سیف‌بن‌عمر به شرحی که گذشت.

علاوه بر این، هیچ‌یک از این روایات از طرق شیعه امامیه، نقل نشده‌اند، بلکه از طرق اهل سنت نقل شده و با فرض درستی سندشان نزد آنان، برای همانان حجت است و نه غیر آنان و بنابراین، در احتجاج بر شیعه امامیه به کار نمی‌آید.

ص: ۵۳

ص: ۵۴

فصل پنجم: ابن سبأ در مصادر شیعه

احادیثی که از امامان اهل‌بیت (ع) درباره عبدالله‌بن‌سبأ در منابع شیعی روایت شده را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

۱. احادیثی که بر وجود شخصی به نام ابن سبأ در زمان امیرمؤمنان (ع) دلالت می‌کنند. برای نمونه، شیخ طوسی در «تهذیب» و شیخ صدوق در «من لایحضره الفقیه» و «علل» و «خصال»، با سندهایی که به حسن‌بن راشد می‌رسند، از ابوبصیر و او از امام‌صادق (ع) وایشان از پدرانشان آورده‌اند که امیرمؤمنان (ع) فرمود: «وقتی از نماز فارغ شدید، دست به سوی آسمان بردارید و دعا کنید». ابن سبأ گفت: «ای امیرمؤمنان، آیا خدا در همه جا نیست؟» فرمود: «آری». گفت: «پس چرا دست به آسمان بلند کنیم؟» فرمود: آیا نخوانده‌ای که (وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ) (ذاریات: ۲۲) (۱)؛ پس روزی از کجا طلب شود جز از موضع خویش؟ در حالی که موضع روزی و آنچه خداوند وعده داده آسمان است. (۲)

البته سند این روایت به دلیل وجود حسن‌بن‌راشد در آن، ضعیف

۱- و روزی شما در آسمان است و نیز آنچه وعده داده می‌شوید.

۲- تهذیب الاحکام، ج ۲، ص ۳۲۲؛ من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۲۹؛ علل الشرائع، ج ۲، ص ۳۴۴؛ الخصال، ص ۶۲۸، وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۱۰۵۷.

ص: ۵۵

است؛ زیرا در کتب رجال، او را توثیق نکرده‌اند. (۱) از این‌رو، روایتش اعتبار ندارد و نمی‌توان با آن بر وجود عبدالله‌بن‌سبأ استدلال کرد. از سوی دیگر شاید مقصود از «عبدالله‌بن‌سبأ»، عبدالله‌بن‌وهب راسبی سبایی باشد.

۲. روایاتی که بر ادعای وی درباره خـدا بودن امیرمؤمنان و سوخته شدنش به دست آن حضـرت دلالت می‌کنند. برای نمونه، کشّی در رجال خود به سندش از امام باقر (ع) نقل کرده است:

عبدالله‌بن‌سبأ مدّعی پیامبری بود و امیرمؤمنان را خدا می‌انگاشت. این خبر به امیرمؤمنان رسید. او را خواست و پرس‌وجو کرد. وی به این بـاور اقرار کرد و گفت: آری؛ تو اویی. در دلم افتـاده بود که تو خداونـدی و من پیامبرم. امیرمؤمنان (ع) به او فرمود: وای بر تو. شیطـان تو را به سـخره گرفته است. مادرت در عزایت بنشـیند! از این سـخن بازگرد و توبه کن! او فرمان نپـذیرفت و حضـرت وی را زندانی کرد و سه روز برای توبه کردن به او مهلت داد، اما وی توبه نکرد و حضـرت به آتش سوزاندش و فرمود: شیطان او را از راه به در برد؛ نزد وی می‌آمد و این مطالب را به ذهنش می‌انداخت. (۲)

این روایت نیز به سبب وجود محمدبن‌عثمان عبدی و سنان (پدر عبدالله‌بن‌سنان)، ضعیف است؛ زیرا توثیق این دو ثابت شده نیست.

همچنین کشّی به سند خود از عبدالله (۳) چنین آورده است: امام‌صادق (ع) فرمود:

ما اهل‌بیتی درست‌کرداریم که از دروغ و دروغ‌پردازان درباره

۱- وی از دوسـتداران بنی‌عباس و وزیر مهدی عباسـی و موسـی و هارون بود. ابن غضائری می گوید: «وی در روایت ضعیف است». ر. ک: معجم رجال الحدیث، ج ۴، ص ۳۳۲.

۲- اختیار معرفهٔ الرجال، ص ۱۰۶.

۳- شاید مقصود «ابوعبدالله» باشد؛ یعنی امام صادق ع. مترجم

ص: ۵۶

خود برکنار نیستیم، اما راست‌کرداریی ما، دروغ آنان را بر ما نزد مردم ساقط می‌کند. پیامبر خدا (ص) راست‌گوترین و [بلکه] راست‌گوترین آفریدگان بود و مسیلمه بر وی دروغ بست و امیرمؤمنان (ع) راست‌گوترین مخلوق خدا پس از پیامبر بود و کسانی بر او دروغ می‌بستند و راستِ او را دروغ می‌نمودند. و عبدالله‌بن‌سبأ [نیز] بر خدا دروغ می‌بست. (۱)

سند این روایت نیز ضعیف است؛ زیرا در طرق آن، محمدبن‌خالد طیالسی به چشم می‌خورد که او را نیز در کتب رجال، توثیق نکرده‌اند.

کشّی همچنین در کتاب خود به سندش از ابان‌بن‌عثمان چنین آورده است: از امام صادق (ع) شنیدم که می‌فرمایند:

خداوند ابن سبأ را لعنت کند! او مدّعی خداوندی امیرمؤمنان بود. به خدا سوگند امیرمؤمنان، بنده‌ای فرمان‌پذیر برای خدا بود. وای بر کسی که بر ما دروغ بندد. گروهی درباره ما چیزی می‌گویند که ما آن را درباره خویش نمی‌گوییم. از آنان به سوی خدا دوری می‌جوییم.

وی به سند خود از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که امام سجّاد (ع) فرمودند:

خدا لعنت کند کسی را که به ما دروغ بندد. یاد عبدالله‌بن‌سبأ افتادم و همه موهای بدنم راست شد. او سخن بزرگی را ادّعا کرد. چه شد او را؟ خدا لعنتش کند. به خدا قسم که علی بنده صالحی برای خدا بود، و برادر پیامبر او. به کرامت الهی نرسید؛ مگر به اطاعت خدا و رسول و پیامبر نیز به کرامت الهی نرسید، مگر به طاعت خدا.

۱- اختیار معرفهٔ الرجال، صص ۱۰۸ و ۳۰۵.

ص: ۵۷

سند روایت سه گانه اخیر، معتبر است و به روشنی نشان می‌دهد که مردی به نام عبدالله‌بن‌سبأ درباره امیرمؤمنان به غلو دچار شد و خدایی او را ادعا کرد. امام علی (ع) از وی خواست که توبه کند، اما او توبه نکرد و آن حضرت، او را به آتش سوزاند و کارش پایان یافت. بنابراین، این ابن‌سبأ، یهودی نبوده و در فتنه‌ها تأثیری نگذارده است. وگرنه، امامان ما: بدان اشاره می‌کردند. به ویژه آن دو امام بزرگوار که در مقام نکوهش وی بوده‌اند.

مجلسی در «بحارالانوار» و نوری در «مستدرک الوسایل» و دیگران از شیخ بزرگوار حسین‌بن‌عبدالوهاب که با مفید (ره) معاصر بوده، در کتاب «عیون المعجزات» به نقل از «الانوار»، نوشته است که ابو علی حسن‌بن‌همام، به سندش از عمار ساباطی آورده است: امیرمؤمنان (ع) به مدائن آمد و به ایوان کسرا رفت، در حالی که دلف‌بن‌مجیر، منجّم خسرو پرویز با ایشان بود. هنگام ظهر به دلف فرمود: با من بیا ... تا آنجا که می‌گوید: سپس به جمجمه پوسیده‌ای [بر زمین] نگاه کرد و به یکی از اصحاب گفت: این جمجمه را بردار. سپس به ایوان آمده و نشست و طشتی خواست و در آن آب ریخت و گفت: جمجمه را در این طشت بگذار. سپس گفت: ای جمجمه، تو را سوگند می‌دهم که بگو من کیستم و تو کیستی؟ جمجمه با بیانی روشن به گفتار درآمد و گفت: تو امیرمؤمنان و سید الوصیین هستی و من بنده خدا و فرزندِ کنیز خدا، خسرو انوشیروانم. کسانی از اهل ساباط که شاهد ماجرا بودند، به سوی قوم خود رفتند و آنان را از این ماجرا آگاه کردند. آنان به همهمه افتادند و در معنای امیرمؤمنان (ع) اختلاف کردند. پس به نزد وی آمدند. یکی از آنان درباره وی

ص: ۵۸

همان چیزی را گفت که نصرانیان درباره مسیح گفتند و مانند آنچه عبدالله‌بن‌سبأ و یارانش می‌گفتند. [اصحاب حضرت به ایشان گفتند:] اگر اینان را چنین رها کنی، مردم کافر می‌شوند. حضرت چون این سخن را از آنان شنید، گفت: می‌گویید با آنان چه کنم؟ [یکی از آنان گفت]: اینکه آنان را به آتش بسوزانی؛ چنان‌که عبدالله‌بن‌سبأ و یارانش را سوزاندی. حضرت، آنان را فراخواند و گفت: چه چیزی شما را بدین گفته‌ها واداشت؟ گفتند: سخن جمجمه پوسیده و گفت‌وگوی او با تو و این جز درباره خدای بزرگ امکان پذیر نیست [و] به همین سبب ما چنین گفتیم. حضرت گفت: از گفته خود بازگردید و به سوی خدا توبه کنید. گفتند: ما از گفته خویش باز نمی‌گردیم. با ما هر چه می‌خواهی بکن و او فرمان داد آتشی برای آنان برافروزند و آنان را سوزاندند. هنگامی که سوختند، گفت: آنان را بکوبید و در باد بپراکنید و آنان نیز چنین کردند. در سومین روز پس از سوزاندن آنان، اهل ساباط نزد وی آمدند و گفتند: شگفتا شگفتا از دین محمد (ص)! کسانی را که تو سوزاندی، به خانه‌های خویش بازگشته‌اند، نیکوتر از آنچه بودند. حضرت گفت: آیا شما آنان را نسوزاندید و نکوبیدید و در باد نپراکندید؟ گفتند: آری. گفت: من آنان را سوزاندم و خداوند آنان را زنده کرد. اهل ساباط شگفت‌زده پراکنده شدند. (۱)

این روایت، به دلیل وجود موسی‌بن‌عطیه و حسان‌بن‌احمد ازرق در سند آن ضعیف است؛ زیرا این دو ناشناخته‌اند و در کتب رجال، سخنی از آنان نیست. عباس‌بن‌فضل را نیز در کتب رجالی توثیق

۱- عیون المعجزات، ص ۱۰؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۸، ص ۱۶۹؛ بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۲۱۳.

ص: ۵۹

نکرده‌اند. افزون بر اینکه عمّار ساباطی، این را از امام معصوم نقل نکرده است. پس روایت، موقوفه و از سخنان خودِ عمار ساباطی است و نمی‌توان بدان احتجاج کرد.

همین روایت را شیخ شاذان بن جبرئیل قمی در کتاب «فضائل» و شبیه همین را محمدبن‌جریر شیعی در «نوادر المعجزات» (۱)، به نقل از ابوالأحوص آورده‌اند و در آن، عبدالله‌بن‌سبأ یاد شده است، اما این روایت نیز مانند روایت پیشین ضعیف السند شمرده می‌شود و شایسته احتجاج نیست. حتی با فرض پذیرش این دو روایت تنها چیزی که ثابت می‌شود، دچار شدن عبدالله‌بن‌سبأ به غلو درباره امیرمؤمنان و سوزانده شدن اوست. پس بیشتر روایاتی که ابن سبأ در آنها ذکر شده، با سندهای مشوب آمده است که در اثبات وجود چنین شخصی، نمی‌توان بدان‌ها اعتماد کرد.

از میان این روایات، همان سه روایت «رجال» کشّی معتبرند که جز وجودِ عبدالله‌بن‌سبأ، ادعای او درباره خدایی امیرمؤمنان و سوختنش به آتش، چیز دیگری را ثابت نمی‌کنند.

بر پایه ظاهرِ گفته ابن حجر در «فتح الباری»، از روایات صحیحه به دست می‌آید، که علی (ع) مدعیان خدایی خود را به آتش سوزاند و شاید سرچشمه پیدایی سبائیه، همین باشد.

وی در «فتح الباری» می‌گوید:

ابومظفر اسفراینی در «ملل و نحل» چنین پنداشته است که سوخته شدگان به دست علی (ع) گروهی از روافض بودند که درباره وی ادعای الوهیت کردند. آنان سبائیه بودند و بزرگشان عبدالله‌بن‌سبأ، یهودی بود که اسلام آورد و چنین بدعت گذارد. شاید اصل این

۱- مناقب و فضائل الامام علی ع، چاپ سنگی، ص ۶۴؛ نوادر المعجزات، ص ۲۱.

ص: ۶۰

ماجرا، همان چیزی باشد که در جزء سوم از حدیث ابوطاهر مخلص از طریق عبدالله‌بن‌شریک عامری از پدرش نقل شد. بر پایه این روایت، به علی گفته شد: اینجا گروهی بر در مسجدند که ادعا می‌کنند تو پروردگار آنانی. وی آنان را فراخواند و گفت: وای بر شما! چه می‌گویید؟! گفتند: تو پروردگار و خالق و رازق مایی. گفت: وای بر شما! من بنده‌ای مانند شمایم؛ غذا می‌خورم چنان‌که شما می‌خورید و می‌نوشم؛ چنان‌که شما می‌نوشید. اگر از خدا فرمان پذیرم اگر بخواهد، مرا پاداش می‌دهد و اگر او را نافرمانی کنم، بیم آن دارم که عذابم کند. از خدا پروا کنید و [از گفته خویش] بازگردید، [اما] آنان سرپیچیدند. فردای آن روز نزد وی آمدند. قنبر آمد و گفت: به خدا سوگند که اینان بازگشته‌اند و همان سخن را می‌گویند. گفت: بگو داخل شوند. آنان [داخل شدند و] همان را گفتند. بار سوم گفت: اگر دیگر بار این را بگویید، به بدترین شکل شما را خواهم کشت. آنان نیز جز همان، چیزی نگفتند. پس گفت: ای قنبر، چند کارگر که کلنگ داشته باشند، برایم بیاور. سپس میان مسجد و قصر برای آنان گودالی بِکَن. گفت: بکَنید و دور شوید و هیزمی آورد و در آن آتش افروخت و در گودال انداخت و گفت: شما را در آن خواهم افکند؛ مگر آنکه [از گفته خود] بازگردید. آنان چنین نکردند. پس آنان را در آن افکند تا سوختند. گفت:

انّی اذا رَأَیتُ امراً مُنکَراً أوقَدتُ ناری وَ دَعَوتُ قَنبَراً

هرگاه من امر منکر و ناپسندی را ببینم، آتشِ [خشمم] را برمی‌افروزم و قنبر را فرا می‌خوانم.

و این سندی حَسَن است. (۱)

۱- فتح الباری، ج ۱۲، ص ۲۲۷.

ص: ۶۱

بنابر ظاهر سخن ابن‌حجر، وی در اخبار صحیحه چیزی نیافته است که نشان‌دهنده ادعای عبدالله‌بن‌سبأ و یارانش درباره الوهیت امیرمؤمنان (ع) باشد، و شاید سخن کسانی که خدایی امیرمؤمنان را مدعی شده‌اند، سرچشمه سخنانی باشدکه درباره ابن سبا و سبائیه گفته می‌شود. خدا می‌داند.

ص: ۶۲

فصل ششم: آیا ابن سبأ، همان عبدالله بن‌وهب راسبی است؟

نام عبدالله بن‌وهب راسبی سبائی در برخی از منابع حدیثی و تاریخی، آمده است. او از سرکردگان خوارج بود که در نهروان با علی (ع) جنگیدند و او از کشته شدگان در آن جنگ بود. برخی از تاریخ‌نگاران معتقدند که عبدالله‌بن‌وهب، همان عبدالله‌بن‌سبأ است.

اشعری در «المقالات والفرق» آشکارا می‌گوید: «سبائیه، اصحاب عبدالله‌بن‌سبأئند و او عبدالله‌بن‌وهب راسبی همدانی است». (۱)

بلاذری در «انساب الاشراف» می‌گوید:

حجربن‌عدی کَندی و عمرو بن حمق خزاعی و حبۀبن‌جوین بجلی عرنی و عبدالله‌بن‌وهب همدانی که همان ابن سبا است، نزد علی (ع) آمدند و از وی درباره ابوبکر و عمر پرسیدند. (۲)

همانندی‌هایی که برای این دو نفر ذکر شده، برخی از تاریخ‌نویسان را به این توهم انداخته که این هر دو یک نفرند؛ زیرا نامشان (عبدالله) است و هر دو از یمن‌اند و هر دو با امیرمؤمنان (ع) و به «ابن السوداء»

۱- المقالات والفرق، ص ۲۰.

۲- انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۸۳.

ص: ۶۳

معروف بوده‌اند. همچنین یکی از آنان سبائی و دیگری ابن سبأ است.

از سوی دیگر، برخی از منقولات نیز توهم این اتحاد را پدید می‌آورند. برای نمونه، خطیب بغدادی در «تاریخ بغداد» به سند خویش از شعبی آورده است که زحربن‌قیس جعفی به او چنین خبر داد:

علی (ع) مرا بر چهارصد نفر از اهل عراق گمارد و به ما فرمان داد تا یک‌جا به مدائن وارد شویم. وی می‌گوید: به خدا که ما غروب‌هنگام بر راه نشسته بودیم که مردی [شتابان] که مرکبش را [از شدّت دوانیدن] غرقِ عرق کرده بود، [نزد ما] آمد. گفتیم: از کجا می‌آیی؟ گفت: از کوفه. گفتیم: چه وقت حرکت کردی؟ گفت: امروز. گفتیم: چه خبر شده است؟ گفت: امیرمؤمنان برای نماز صبح [به سوی مسجد] بیرون شد که ابن‌بجده و ابن‌ملجم شتابان به سوی او رفتند و یکی از آنان بر او ضربتی زد که ممکن است انسان از سخت‌تر از آن جان به در برد یا از سست‌تر از آن بمیرد.

این را گفت و رفت. عبدالله‌بن‌وهب سبائی دست به سوی آسمان برداشت و گفت: الله اکبر، الله اکبر. گفتم: چه شده است؟ گفت: اگر این شخص به ما خبر می‌داد که خود، مغز او را دیده که [از کاسه سرش] خارج شده است، با این حال می‌دانم که او تا عرب را با عصایش نراند، نمی‌میرد. وی می‌افزاید: به خدا که ما جز آن شب را در آنجا نگذراندیم که نامه حسن‌بن‌علی رسید: از عبدالله، حسن امیرمؤمنان به زحربن‌قیس. اما بعد، از آنان که نزدتواند بیعت بگیر. من [به عبدالله‌بن‌وهب] گفتم: چه شد آنچه می‌گفتی؟ گفت: نمی‌پنداشتم که او بمیرد. (۱)

۱- تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۴۸۷.

ص: ۶۴

این گفتار عبدالله‌بن‌وهب سبائی، به گفته منقول از عبدالله‌بن‌سبأ نزدیک است. او می گوید: «اگر مغز او را در هفتاد کیسه نزد ما آورند، مرگ او را باور نداریم. او نمیرد، مگر آنکه از آسمان فرود آید و زمین را تمام و کمال، مالک گردد».

این روایات موجب شده‌اند که چنین پنداشتی درباره یکی بودن این دو نفر پیدا شود.

پس از یافتن احادیث صحیح درباره سوزانده شدن عبدالله‌بن‌سبأ به دست امیرمؤمنان (ع) در کوفه، به بیان نادرستی این پندارِ غلط، نیازی نیست و با سنجش احوال منقول از این دو شخص می‌توان فهمید که اوصافشان با یکدیگر برابری نمی کنند و اختلاف‌های آنان بسیار است و با وجود این همه اختلاف، به یکی بودنشان نمی‌توان حکم کرد.

پاره‌ای از این اختلاف‌ها چنینند:

۱. عبدالله‌بن‌سبأ به زهد و عبادت وصف نشده است، اما درباره عبدالله‌بن‌وهب گفته‌اند که اهل نسک و عبادت بود؛ چنان‌که وی را «ذوالثفنات» می‌خواندند. ابن‌حجر در «الاصابه» می گوید:

وی در کثرت عبادت، عجیب بود؛ چنان‌که وی را ذوالثفنات لقب دادند؛ زیرا از بسیاری سجده، در دستان و زانوانش، پینه‌هایی چون پینه‌های شتران نمایان شده بود. (۱)

ابن‌کثیر در «البدایة والنهایة»، از هیثم‌بن‌عدی در «الخوارج» نقل می کند که مواضع سجده عبدالله‌بن‌وهب راسبی، از شدّت کوشش و فراوانی سجده، سخت خشک شده بود و او را ذوالثفنات می‌خواندند. (۲)

۱- الاصابه، ج ۵، ص ۷۸.

۲- البدایة والنهایه، ج ۷، ص ۳۰۰.

ص: ۶۵

۲. دربـاره عبدالله‌بن‌سـبأ گفته‌انـد که وی، یهودی بود و در زمان عثمان ایمان آورد (روایت طبری و دیگران)، اما عبـدالله‌بن‌وهب در زمان خلافت عمربن‌خطاب در کشور گشایی‌های او شرکت می‌کرد.

ابن‌حجر در «الاصابه» در شرح حال وی می‌گوید:

وی در فتـح عراق با سـعدبن‌ابی‌وقّاص بود و طبری در تاریخ خود گفته است: «سـعد وی را به همراه مضارب عجلی و گروهی دیگر فرستاد و ضراربن‌خطاب را به فرمان عمر بر آنان گماشت تا به سوی کسانی بروند که به جنگ با آنان برخاسته بودند». (۱)

۳. عبدالله‌بن‌سـبأ دربـاره امیرمؤمنـان غلو کرده، وی را خـدا می‌خوانـد یا دست‌کم- بنا بر روایت سـیف- او را از خلفای گذشـته برتر می‌دانسـت و می‌گفت که وی وصـی رسـول الله (ص) و «دابّهٔ الارض» است؛ ولی عبـدالله‌بن‌وهب راسـبی، امیرمؤمنـان (ع) را کـافر می‌دانست و به او جز (جاحد) (۲)چیزی نمی‌گفت!

۴. عبـدالله‌بن‌وهب از رهبران خوارج بود، اما عبدالله‌بن‌سـبأ خارجی (از خوارج) به شـمار نمی‌رفت تا چه رسـد به اینکه از سـران آنان باشد.

۵. امیرمؤمنان عبدالله‌بن‌سـبأ را به آتش سوزاند یا به مدائن تبعید کرد و وی تا هنگام شـهادت آن حضـرت در آنجا ماند و جز بر پایه اخبـاری ضـعیف، به جـای دیگری نرفت، اما عبـدالله‌بن‌وهب، بر پایه همه اخباری که از پیکار نهروان نقل کرده‌انـد، در همین جنگ کشته شد.

ابن حجر در «لسان المیزان» می‌گوید: عبدالله‌بن‌راسب از سران حروریه بود که کسانی او را در کتاب‌های ضعیفان یاد کرده‌اند. او در

۱- الاصابه، ج ۵، ص ۷۸.

۲- البدایهٔ والنهایه، ج ۷، ص ۳۰۰. جاحد: انکارکننده

ص: ۶۶

کتاب ابواسحاق جوزجانی، از همتایان عبدالله‌بن کوا بود و جاهلیت را درک کرد. نام این مرد، عبدالله‌بن‌وهب راسبی است و از بنی‌اسد (قبیله‌ای معروف) است. وی هنگامی که حضرت علی (ع) با خوارج پیکار می کرد، امیر خوارج در نهروان بود و در جنگ کشته شد و از او روایتی ندیده‌ام. (۱)

وی در «الاصابهٔ» می گوید: «همین راسبی با کسان دیگری کشته شد که در نهروان کشته شدند و داستان او در این‌باره معروف است». (۲)

ابن کثیر در «البدایهٔ والنهایهٔ» در وقایع نهروان می گوید:

آنان چهار هزار تن بودند که جز هزار نفر یا کمتر از آنان نماند و عبدالله‌بن‌وهب راسبی نیز در میان آنان بود. آنان به سوی [سپاه] علی حمله آوردند. پس علی سواره نظام را پیش روی خود فرستاد (یا: پیشاپیش سواره نظام به راه افتاد) و تیراندازها را جلو فرستاد و پیاده نظام و سواره نظام را آراست. آنگاه به اصحاب خویش گفت: «تا آنان جنگ را آغاز نکرده‌اند، شما آغاز نکنید». خوارج می گفتند: «لاحکم الّا لله، الرواح الرواح الی الجنهٔ» (۳) و رو می آوردند و به سوارانی حمله می کردند که علی آنان را پیش فرستاده بود و آنان را می‌پراکندند؛ چنان‌که برخی از سوارها به راست و شماری از آنان به چپ پراکنده شدند. سپس تیراندازها به پیشواز آنان رفتند و پیش روی آنان، تیراندازی را آغاز کردند.

سواران نیز از چپ و راست بر آنان تاختند. پیاده نظام نیز با

۱- لسان المیزان، ج ۳، ص ۲۸۴.

۲- الاصابه، ج ۵، ص ۷۸.

۳- حکم، جز از آن خداوند نیست. بشتابید بشتابید به سوی بهشت!

ص: ۶۷

سر نیزه و شمشیر به سوی ایشان برخاستند و خوارج را بر جای خویش نشاندند، و آنان زیر سم اسبان افتاده بودند و فرماندهانشان، عبداللهبن‌وهب و مرقوص‌بن‌زهیر و شریح‌بن اوفی و عبداللهبن سخبره سلمی- خداوند، آنان را زشت بدارد- کشته شده بودند. (۱)

بنابراین، عبداللهبن‌وهب راسبی، همان عبداللهبن‌سبأ نیست و نباید چنین پنداشت که هر دوی آنان یکی‌اند.

باری، آنچه خطیب بغدادی در «تاریخ بغداد» ذکر کرده است، افزون بر ضعف سندی‌اش به دلیل نقل نشدن از شیعه امامیه و توثیق نشدن رجال سندش، نزد اهل‌سنّت نیز ضعیف السند شمرده می‌شود؛ زیرا مجالدبن‌سعید و زیاد بکائی (۲) که چندین نفر آنان را ضعیف دانسته‌اند، در سند این روایت به چشم می‌خورند.

بنابراین، این روایت ساقط است و نمی‌توان بدان احتجاج نمود. حتی

۱- البدایهٔ والنهایه، ج ۷، ص ۲۹۹.

۲- ابن‌حبان، مجالد بن‌سعید را در «المجروحین»، ج ۳، ص ۱۰، ضعیف دانسته و گفته وی بدحافظه بوده و اسانید را دگرگون می‌کرده و احادیث مرسل ذکر می‌کرده است و احتجاج به وی جایز نیست. مصنف این کتاب گوید: یحیی بن‌معین و سعدی و یحیی بن‌سعید قطان، و نسائی نیز او را ضعیف شمرده‌اند؛ ر. ک: گفتار نامبردگان در الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۸، ص ۱۶۸؛ الضعفاء والمتروکین، نسائی، ص ۲۳۶؛ الضعفاء الصغیر، بخاری، ص ۱۱۶؛ الضعفاء والمتروکین، ابن جوزی، ج ۱، ص ۳۵؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۳۶.

زیاد بکائی را نیز یحیی بن‌معین در غیر از آنچه از مغازی ابن‌السحاق نقل می‌کند، ضعیف دانسته است. ابن‌مدینی و نسائی و صالح بن‌محمد و ابن‌سعد نیز او را ضعیف شمرده‌اند؛ ر. ک: تهذیب الکمال، ج ۹، صص ۴۸۷- ۴۸۹؛ تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۳۲۳. ابوحاتم نیز چنان‌که در الجرح و التعدیل، ج ۳، ص ۵۳۸ آمده است، در این باره می‌گوید: حدیثش را می‌نویسند، اما بدان احتجاج نمی‌کنند. در سیر اعلام النبلاء، ج ۹، ص ۶ می‌گوید: «ابن مدینی می‌گوید: از او چیزی روایت نمی‌کنم. صالح جزره می‌گوید: خودِ او ضعیف الحدیث است ... و نسائی گوید: قوی نیست .... و ابو حاتم می‌گوید: به آن احتجاج نمی‌شود و ترمذی می‌گوید: احادیث منکر، بسیار نقل می‌کند ... تا آخرِ آنچه از وی نقل می‌کنند».

ص: ۶۸

با فرض صحّت این روایت نیز، شاید عبدالله‌بن‌وهب نامی منسوب به سبا باشد؛ زیرا اگر عبدالله‌بن‌سبأ در آن زمان زنده بوده، در مدائن می‌زیسته است نه در میان چهارصد نفری که امیرمؤمنان آنان را یک‌جا [به مدائن] فرستاد.

گمان می‌رود این شخص وهب‌بن‌عبدالله سوائی (۱) باشد که به سبب همانندی بسیارش با عبدالله‌بن‌وهب سبائی، تحریف شده است و وهب‌بن‌عبدالله سوائی، ابو جحیفه سوائی باشد که از اصحاب علی (ع) و از صحابه کوچک پیامبر (ص) بوده است؛ زیرا وی پیامبر (ص) را در آستانه درگذشت آن حضرت دید.

خطیب بغدادی در «تاریخ بغداد» می‌گوید: «وی با علی در جنگ نهروان شرکت کرد و همراه وی به مدائن رفت». (۲) ذهبی در «سیر اعلام النبلاء» می‌گوید: «وی رئیس سرداران علی (ع) بود، و گفته‌اند هنگامی که علی‌بن‌ابی‌طالب خطبه می‌خواند، ابو جحیفه پایین منبر وی می‌ایستاد». (۳) ابن عبدالبر در «استیعاب» می‌گوید: «علی درکوفه وی را بر بیت‌المال گماشت. وی در همه جنگ‌ها با ایشان همراه بود». (۴)

ابن‌حبان، مجالدبن‌سعید راوی این خبر را به کم‌حافظه بودن و

۱- برای آگاهی از شرح حال او، ر. ک: تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۹۹؛ التاریخ الکبیر، ج ۸، ص ۱۶۲؛ الجرج و التعدیل، ج ۹، ص ۲۲؛ تکملهٔ الإکمال، ج ۳، ص ۳۵۹؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۰۲؛ الثقات، ابن حبان، ج ۳، ص ۴۲۸؛ التعدیل و التجریح، الباجی، ج ۳، ص ۱۱۹۲؛ الکاشف، ذهبی، ج ۳، ص ۲۳۳؛ تقریب التذهیب، ج ۱، ص ۵۸۵؛ تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۱۵۱؛ ج ۱۱، ص ۱۴۵؛ تهذیب الکمال، ج ۲۲، ص ۴۴۷؛ ج ۳۱، ص ۱۳۲؛ رجال صحیح بخاری، ج ۲، ص ۷۵۹؛ رجال صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۰۵؛ الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۵۶۱؛ معجم الصحابه، ج ۳، ص ۱۷۹.

۲- تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۹۹.

۳- سیراعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۰۲.

۴- الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۵۶۱.

ص: ۶۹

دگرگون کردن سندها توصیف و منسوب می کند و این خود گمان پیش گفته را استوارتر می‌سازد. شاید وی بر اثر کم حافظه بودن، سبائی را [به جای سوائی] ذکر کرده و ذکرِ عبدالله پیش از وهب، به انگیزه دگرگون‌کردن سندها بوده باشد. خدا می‌داند.

به هر روی، از این روایت نمی‌توان فهمید که این مرد بر عقیده ابن‌سبأ یهودی بوده؛ زیرا وی تنها مرگ امیر المؤمنین (ع) را بعید می‌دانسته و هنگامی که از درستی خبر آگاه شد، آن را انکار نکرده است؛ چنان‌که بعد می گوید: «نمی‌پنداشتم که او بمیرد». و این مسئله برای مردم بسیار پیش می‌آید که خبرهای ناگهانی را نخست انکار می کنند، اما هنگامی که به درستی آنها پی می‌برند، می‌پذیرند. اهل‌سنت، چنین واکنشی از عمربن‌خطاب و بسیاری از صحابه درباره وفات پیامبر (ص) نقل کرده‌اند.

بخاری در «صحیح» به سند خود از عائشه آورده است: «عمر برخاست و گفت: به خدا که رسول الله نمرده است». عائشه می گوید: «عمر گفت: به خدا که جز این به خاطرم نمی‌رسید. سوگند که خداوند او را برخواهد انگیخت و او دست و پای مردانی را خواهد برید ...». (۱)

ابن‌حبان در «صحیح» به سند خود از انس‌بن‌مالک نقل می کند:

هنگامی که رسول الله (ص) درگذشت، عمربن‌خطاب میان مردم ایستاد و گفت: نشنوم که کسی از شما بگوید محمد مرده است. محمد نمرده است، بلکه پروردگارش به سوی او [پیامی] فرستاد؛ آنچنان‌که به سوی موسی (ع) فرستاد و او چهل شب از قوم خود

۱- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۱۲۸.

ص: ۷۰

دور مانـد. زهری گوید: سعیدبن‌مسیب مرا خبر داد که عمربن خطاب در خطبه‌ای گفت: من امیدوارم که رسول الله دسـتان و پاهای [آن مردمان] را ببرد که گمان کردند او مرده است. (۱)

ابن‌مـاجه در «سـنن» به سـند خـود از عـائشه آورده است که عمر در گـوشه‌ای از مسـجد می‌گفت: «به خـدا رسـول الله نمرده است و نمی‌میرد تا اینکه دستان و پاهای منافقان بسیاری را ببرد». (۲)

احمد در «مسند» به سند خود از عائشه آورده است:

عمر و مغیرهٔبن شـعبه آمدند و اجازه ورود خواستند. اجازه دادم و حجاب را برخود تنگ گرفتم. عمر به او (پیامبر) نظر کرد و گفت: چه غشوه‌ای! رسول الله چقـدر شدیـد غش کرده است! سـپس برخاسـتند که برونـد. نزدیـک در که رسـیدند، مغیره گفت: ای عمر، پیامبر خـدا مرده است. عمر گفت: دروغ می‌گویی، تو مردی هستی که فتنه‌ای تو را در برگرفته است. رسول الله نمی‌میرد تا خـداوند عزّوجـلّ منافقـان را نـابود سـازد». سـپس ابـوبکر آمـد و من حجـاب را برداشـتم. ابوبکر به وی نظر افکنـد و گفت: «انّـا لِلّهِ وَ انّـا الَیهِ راجِعون»- رسول الله (ص) مرده است .... سپس به مسجد رفت، در حالی که عمر برای مردم خطبه می‌خواند و می‌گفت: پیامبر خدا نمی‌میرد تا خداونـد منافقان را نابود سازد. سـپس ابوبکر به سـخن آمـد و پس از حمد و ثنای خدا گفت: خداوند عزّوجلّ می‌گوید: إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ (۳) .... (۴)

۱- صحیح ابن حبان، ج ۱۴، ص ۵۸۸؛ السنن الکبری، بیهقی، ج ۸، ص ۱۴۲.

۲- سنن ابن‌ماجه، ج ۱، ص ۵۲۰.

۳- بی‌گمان، تو خواهی مرد و آنان [نیز] خواهند مُرد. زمر: ۳۰

۴- مسـند احمد، ج ۶، ص ۲۱۹؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۳۲؛ مسـند اسحاق بن‌راهویه، ج ۳، ص ۹۹۱؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۶۷؛ البدایهٔ والنهایه، ج ۵، ص ۲۱۲.

ص: ۷۱

بر پایه خبر دیگری، سپس به سوی او خم شـد. او را می‌بوسـید و می گریست و می گفت: «چنین نیست که پسـر خطاب می گوید. به آنکه جانم در دست اوست قسم که پیامبر خدا مرده است».

بنابر خبر دیگری عمربن‌خطاب برخاست و برای مردم سـخن گفت و آنان را که می گفتند پیامبر مرده است، به کشتن و قطع دست و پا تهدید می کرد و می گفت: «پیامبر در بی‌هوشی است. اگر برخیزد، می کشد و می‌بُرد». (۱)

ابن‌سعد در «طبقات» به سند خود از ابی سلمهٔبن عبدالرحمان چنین نقل می کند:

مردم در خانه عایشه گرد پیامبر جمع شـده، به او می‌نگریسـتند. سـپس گفتند: چگونه او می‌میرد که گواهست بر ما و ما گواهانیم بر مردم دیگر. چگونه او می‌میرد و [مرگ او] بر مردم آشـکار نمی‌شود؟ نه! به خدا که او نمرده، بلکه مانند عیسی به آسمان رفته و باز خواهـد گشت. آنان کسانی را که می گفتند پیامبر مرده است تهدید می کردند و در اتاق عایشه و بر درگاه فریاد می‌زدند: او را دفن نکنید. رسول الله نمرده است. (۲)

این خبر نشان می‌دهد که بسیاری از اصحاب پیامبر، مرگ آن حضرت را باور نکردند.

ابن‌حجر در «فتح الباری» در شرح حدیثی از بخاری می گوید:

این خبر گویای شجاعت ابوبکر و بسیاری دانش او است و عباس نیز آنچنان‌که گفتیم، در این امر با وی موافق بود و نیز مغیره،

۱- البدایهٔ والنهایه، ج ۵، ص ۲۱۳.

۲- الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۷۱.

ص: ۷۲

چنان‌که ابن‌سعد روایت کرده؛ و همچنین ابن ام‌مکتوم؛ چنان‌که در «مغازی» آمده است ... عروهٔ می‌گوید: او (ابوبکر) این آیه را می‌خواند که إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ و مردم به آن توجهی نداشتند و بیشترِ صحابه جز این گمان می‌کردند. از این روایت به دست می‌آید که کسانی که اندکند، گاهی در اجتهاد خود به راه درست می‌روند و بیشتر مردم خطا می‌کنند. پس بیشتر [براقلیت] ترجیحی ندارد؛ به ویژه آنجا که برخی از اکثریت از دیگران پیروی کرده باشند. (۱)

بنابراین، اینکه عبدالله‌بن‌وهب سبائی یا وهب‌بن‌عبدالله سوائی، مرگ امیر المؤمنین (ع) را بعید شمرده‌اند، واکنش غریبی نیست، به‌ویژه ازاین‌رو که خبر دهنده، مستقیم خبر وفات ایشان را نداد، بلکه تنها خبر داد که ایشان با شمشیر آسیب دیده است.

این با واکنش عمربن‌خطاب و دیگران متفاوت است؛ زیرا هنگامی که خبر وفات پیامبر (ص) به آنان رسید و پیکر او را در بستر خویش دیدند و ایشان نیز قبل از آن، از بیماری رنج می‌برد و از نزدیکی رحلت خود خبر داده و وصیت‌های خویش را نیز فرموده بود و ...، با این همه، وفات ایشان را انکار کردند و گفتند آنچه را که گفتند ...!

به هر روی، روایت خطیب به رغم ضعف سندش، گویای این نیست که گوینده آن سخن، عقیده‌ای مانند عقیده عبدالله‌بن‌سبأ کذایی داشته است. پس عبدالله‌بن‌وهب راسبی، همان عبدالله‌بن‌سبأ نیست؛ زیرا همه آنچه را در باره این دو آورده‌اند، به روشنی نشان می‌دهد که این دو، به‌راستی دو نفر بوده‌اند نه یک نفر.

۱- فتح الباری، ج ۸، ص ۱۲۰.

ص: ۷۳

ص: ۷۴

فصل هفتم: آیا ابن سبأ همان صحابی معروف «عماربن‌یاسر» است؟

دکتر علی الوردی و دیگران بر اینند که عبدالله‌بن‌سبأ، همان عماربن یاسر، صحابی بزرگوار است و برای اثبات این سخن دلایلی می‌آورند:

۱. ابن‌سبأ، به ابن السوداء معروف بود و عمار نیز به همین عنوان خوانده می‌شد.

۲. عمار، از پدری یمنی به دنیا آمد و از فرزندان سبا بوده؛ زیرا به هر یمنی می‌توان «ابن سبأ» گفت؛ اهل یمن همگی به سبأبن‌یشجب بن قحطان منسوبند. در قرآن کریم نیز آمده که هدهد به سلیمان گفت از سوی سبا آمده است و مقصودش از «سبأ» یمن بود.

۳. عمار به علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) بسیار علاقه داشت و همیشه مردم را به بیعت با وی بر می‌انگیخت.

۴. عمار در زمان عثمان به مصر رفت و در آنجا مردم را برانگیخت. فرمان‌دار مصر بر وی برآشفت و در پی انتقام گرفتن از وی برآمد .... این خبر، همانند روایتی درباره ابن السوداء است که بر پایه آن، وی در مصر جای گرفت و فسطاط را مرکز تبلیغ خود خواند و از آنجا یارانش را [به نقاط دیگر] فرستاد.

ص: ۷۵

۵. این گفته به ابن‌سبأ منسوب است: عثمان خلافت را به ناحق به دست گرفت و صاحب شرعی آن، علی‌بن‌ابی‌طالب است. این گفتار را در اصل عمار یاسر در پی بیعت مردم با عثمان گفت. روزی در مسجد شنیدند که او فریاد می‌زد:

ای قریشیان، شما که پی‌درپی این امر (خلافت) را از خاندان پیامبرتان بیرون بردید، گمان ندارم که خداوند، آن را از شما برنگیرد و در غیر شما قرار ندهد؛ آنچنان‌که شما آن را از اهلش برگرفتید و در غیر اهلش نهادید.

۶. به ابن سبأ نسبت داده‌اند که تلاش‌های صلح دوستانه را میان علی و عایشه در واقعه بصره (جمل) عقیم کرد. و بنابر روایات، اگر او نبود میان این دو، صلح برقرار می‌شد. هر کس ماجراهای جنگ بصره را بررسی کند، عمار را می‌یابد که در آنها بسیار تأثیر گذارد؛ او بود که همراه حسن و مالك اشتر، برای برانگیختن مردم به پیوستن به سپاه علی، به کوفه رفت. حمایت عمار از علی در جنگ، یکی از دلایل پشیمانی و خروج زبیر از معرکه بود.

۷. درباره ابن سبأ گفته‌اند او محرك ابوذر در دعوتِ سوسیا لیستی‌اش بوده است. و اگر ما ارتباط عمار را با ابوذر بررسی کنیم، آن را بسیار تنگاتنگ و محکم خواهیم یافت؛ زیرا هر دوی آنان شاگرد یک مکتبند، و آن، مکتب علی‌بن‌ابی‌طالب است. این سه نفر با هم بودند، با یکدیگر مشورت و همکاری می‌کردند.

بر پایه این نظریه، ابن‌سبأ کسی جز عمار یاسر نیست؛ زیرا قریش، عمار را سرکرده شورشیان بر ضدّ عثمان می‌دانست، اما در آغاز کار از او نام نمی‌برد و بنابراین، با عنوان «ابن سبأ» یا «ابن السوداء» به وی اشاره

ص: ۷۶

می‌کرد. راویان نیز بدون توجه به این مسئله، مطلب را نقل کرده‌اند و از وقایع پشت پرده بی‌خبر بوده‌اند. (۱)

دکتر کامل مصطفی شیبی در «الصلهٔ بین التصوف والتشیع» این نظریه را تأیید کرده و دلایل یاد شده را درست شمرده و می‌گوید:

این دلایل، قانع‌کننده و منطقی، اما به نصی نیازمندند که نام‌گذاری عمّار یاسر به ابن السوداء بِدان مستند باشد. اینکه عمار یاسر، ابن‌السوداء بوده در نصی از علی‌بن‌ابراهیم، صاحب تفسیر شیعی قدیمی در تفسیر آیه (یَمُنُّونَ عَلَیْکَ أنْ أَسْلَمُوا) (۲) آمده است. بر پایه این نص عثکن‌بن‌معاویه در جنگ خندق برعمّار می‌گذشت و او به کندن خندق سرگرم بود و غبار از آنجا برخاسته بود. عثکن، آستین خود را بر بینی‌اش گرفت و ردّ شد. عمّار گفت:

لا یستَوی مَن یبتَنی المسَاجِد یظَلُّ فیها راکِعاً وَ ساجِداً

وَ مَن یمُرُّ بِالغُبارِ حایراً یعرِضُ عَنهُ جاحِداً مُعانِداً

آن کس که مساجد را بنا می‌کند و پیوسته در آن مشغول رکوع و سجود است، با کسی که از غبارِ [برخاسته از آن] متکبرانه می‌گذرد و با حال انکار و دشمنی روی می‌گرداند، برابر نیست.

عثکن به او رو کرد و گفت: ای ابن السوداء آیا با منی؟ پس نزد پیامبر آمد و گفت: ما با تو داخل نمی‌شویم؛ زیرا آبرویمان در معرض خطر است؛ پیامبر به او گفت: پس برو. و خداوند عزّوجلّ این آیه را نازل کرد.

ابن‌سعد در «طبقات» درباره نسب عمار می‌گوید:

۱- وعاظ السلاطین، صص ۲۷۴- ۲۷۸، به نقل از الصلهٔ بین التصوف و التشیع، ج ۱، ص ۳۶.

۲- از اینکه اسلام آورده‌اند بر تو منّت می‌نهند .... حجرات: ۱۷

ص: ۷۷

او عمّار بن یاسر بن‌مالك بن عوف بن حارثهٔ بن عامر بن یام بن عنس؛ یعنی همان زیدبن مالك بن ادد بن‌زید بن یشجب بن غریب بن زید بن کهلان‌بن سبابن یشجب بن یعرب‌بن قحطان است. (۱)

اینکه او عبدالله باشد، البته همه مسلمانان بنده خدایند و این لقب عام برای همه آنان است. همه نامه‌هایی که از خلفا و حاکمان صادر شده یا به آنان فرستاده شده است، با این عبارت آغاز می‌شود: «از عبدالله فلانی» یا «به عبدالله فلانی». علی (ع) نیز در سقیفه، خود را عبدالله نامید. (۲) منصور و محمدبن عبدالله بن‌حسن (۳)، و عبدالملك‌بن‌مروان (۴) نیز خود را چنین می‌خواندند. بنابراین، خواندن عمّار به این نام، همانند نام‌گذاری او به «ابن السوداء» و مقصود از آن، اشاره‌ای لطیف است. چنان‌که گویی هر کسی به جای آوردن اسم فردی که همه متوجه اویند، وی را فلانی می‌خواند و ... و این ویژگی رمزی بودن تلمیح است.

سپس می‌گوید:

افزون بر همه این ادلّه، دکتر الوردی توجه نکرده است که طبری آنجا که ماجرای جنگ جمل را نقل می‌کند، به یاران علی در آن واقعه می‌پردازد و آنجا که آنان را بر می‌شمرَد و نام عمار را می‌آورد، از ذکر نام ابن سوداء چشم می‌پوشد و جایی که ابن سوداء را یاد می‌کند، اسم عمار را فرو می‌گذارد و این نشانه‌ای بر یکی بودن آن دو نفر است. (۵)

۱- طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۸۶.

۲- الامامهٔ والسیاسه، ص ۱۲.

۳- تاریخ طبری، ج ۹، ص ۲۱۰.

۴- العقد الفرید، ج ۵، ص ۲۶۱.

۵- الصلهٔ بین التصوف والتشیع، ج ۱، ص ۳۷.

ص: ۷۸

وی در جای دیگری می گوید:

بنابراین، سبئیه فرقه‌ای است که عمار رهبری آن را به عهـده داشت و قریش او را با لقبی رمزی می‌خوانـد. این گروه بر دیدگاه خود دربـاره علی، سـخنان بـاطلی و مبالغه‌هایی افزود تا از افکار عمار، پیشـی گیرد و آن را از حـدّ عقل خارج سازد و توانِ اقناع را از آن سلب نمایـد و آن را بـا هـاله‌ای از شـک و بطلان بپوشانـد، تا مردم را از وی و نظراتش و حتی از آرای نخست او (احق بودن علی و برتری او بر دیگر مسلمانان زمان عثمان) دور سازد. (۱)

به گمان، دکتر علی نشار نیز همین سخن را می‌پذیرد؛ وی می گوید:

شایـد عبدالله‌بن‌سـبأ شخصـیتی سـاختگی یـا رمزی برای اشـاره به عمار یاسـر است؛ یعنی عنوانِ «عبدالله‌بن‌سـبأ» تنها پوششـی برای نام عماربن‌یاسر باشد ...

وی همچنین می گوید:

به عبارت دقیق‌تر باید بگویم، اینکه عبدالله‌بن‌سبأ همان عماربن‌یاسر باشد، [بر دیگر اقوال] ترجیح دارد و نیز این قول ترجیح دارد که بگوییم نواصب (دشـمنان اهل‌بیت (ع)) همه آن نظریات را به دروغ به عمار یاسـر نسـبت داده‌اند؛ آرائی که وی هیچ‌گاه بدان معتقد نبوده و هرگز بیان نداشته است. (۲)

مؤلف این کتاب نیز بزرگانی را از حوزه نجف اشـرف دیـده است که بر همین نظرنـد و به جای ذکر نام عمار یاسـر، به رمز و اشاره نام «عبدالله‌بن‌سبأ» را به کار می‌برند.

در ردّ این نظریه همین بس که عماربن‌یاسر فضایل بسیار و مناقب

۱- الصلهٔ بین التصوف والتشیع، ج ۱، ص ۸۹.

۲- نشأهٔ الفکر الفلسفی فی الاسلام، ج ۲، ص ۲۷، به نقل از: عبدالله‌بن‌سبأ، سلیمان عوده، ص ۸۳.

ص: ۷۹

بی‌شمار داشته و احادیث فراوانی در مدح وی آمده است. برای نمونه، پیامبر (ص) درباره‌اش فرمودند: «انّ عمّارا مُلِئَ ایماناً الی مِشاشه» (۱)؛ «همانا ایمان باسرشت عمّار درآمیخته است».

همچنین فرمودند: «ثَلاثَهٔ تَشتاقُ الیهم الْجَنَّهٔ: عَلی وَ عمّارُ وَ سَلمانُ» (۲)؛ «سه نفرند که بهشت مشتاق آنان است، علی و عمار و سلمان».

پیامبر (ص) می‌فرماید: «عَمّارَ تَقتلُه الْفِئهٔ الباغیهٔ» (۳)؛

۱- سنن نسائی با شرح سیوطی، ج ۸، ص ۴۸۵. سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۲؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۵۵۲؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۳۹۲. ذهبی آن را صحیح شمرده و با آن موافقت کرده است. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۹۵. او می گوید: «بزار آن را روایت کرده و رجال او رجال صحیحند». السنن الکبری، نسائی، ج ۵، ص ۷۴؛ ج ۶، ص ۵۳۲؛ المصنف، ج ۶، صص ۳۸۸ و ۳۸۹؛ حلیهٔ الاولیاء، ج ۱، صص ۱۳۹ و ۱۴۰؛ فضائل الصحابه، احمد، ج ۲، ص ۸۵۸؛ فضائل الصحابه، نسائی، ج ۱، ص ۵۰، دُرّ السحابه، ص ۳۶۲. آن را صحیح دانسته، ابن حجر در فتح الباری، ج ۷، ص ۷۳ می گوید: «اسنادش درست است». البانی در صحیح سنن نسائی، ج ۳، ص ۱۰۳۰ آن را صحیح دانسته است. همچنین در صحیح سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۳۰ و سلسلهٔ الاحادیث الصحیحه به شماره ۸۰۷.

۲- سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۶۷. و آن را حسن دانسته است. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۷ و ذهبی نیز آن را صحیح دانسته و با آن موافقت کرده است. المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۶، ص ۲۱۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، صص ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۳۰۷ و ۳۳۰. هیثمی گوید: «بزار آن را روایت کرده و اسنادش حَسَن است و انس از پیامبر ص روایت کرده است که فرمود: سه نفرند که حورالعین مشتاق آنانند: علی و عمار و سلمان ... و طبرانی آن را روایت کرده است و رجالش به جز ابو ربیعه ایادی صحیحند، و ترمذی حدیثش را حسن دانسته است». حلیهٔ الاولیاء، ج ۱، ص ۱۹۰؛ الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۲، ص ۱۰۰؛ مشکاهٔ المصابیح، ج ۳، ص ۱۷۵۶.

۳- صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۵۷؛ ج ۲، ص ۸۷۰؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۲۳۶؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۶۹. او آن را صحیح دانسته است. صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۵۵۳؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۱۴۸. حاکم گوید: «این حدیثی است که طرق [مختلفی] با اسانید صحیحه دارد که آن دو [مسلم و بخاری] برخی از آنها را آورده‌اند»، ج ۲، صص ۱۴۹ و ۱۵۵؛ ج ۳، صص ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۱ و ۳۹۷؛ مسند احمد، ج ۲، صص ۱۶۱، ۱۶۴ و ۲۰۶؛ ج ۳، ص ۵، ۲۲، ۲۸ و ۹۰.

و این افراد، آن را حدیث متواتر دانسته‌اند: سیوطی در قطف الازهار المتناثره، ص ۲۸۳؛ الخصائص الکبری، ج ۲، ص ۱۴۰؛ ابن عبدالبر در الاستیعاب ج ۳، ص ۱۱۴۰، در شرح حال عمّار، و ابن حجر در الاصابه، ج ۴، ص ۴۷۴؛ ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ج ۱، ص ۴۲۱؛ کتانی در نظم المتناثر، ص ۲۰۸؛ زبیدی در لقط اللآلئ المتناثره، ص ۲۲۲.

ص: ۸۰

«عمار را گروه ستمکار می‌کشد».

افزون بر این، وی از «سابقین» در اسلام آوردن بود که در این راه شکنجه‌ها دید. وی فرزند یاسر و سمیه، نخستین شهدای اسلام است و فضایل بسیار دیگری دارد و از جایگاه بلندی نزد مسلمانان برخوردار و از هر نکوهشی برکنار است.

البته عمار دیدگاه ویژه‌ای درباره عثمان‌بن‌عفان داشت که از نظر اهل‌سنت ناپسند می‌نماید. وی از مخالفان عثمان و از محرّکان بر ضدّ وی بوده است، اما از حواریون امیرمؤمنان (ع) بود و فضایل او را آشکارا می‌گفت و از هیچ کوششی در راه کمک و یاری او دریغ نمی‌ورزید.

همه اینها باعث آن شد که تاریخ‌نویسان حوادث آن روزگار، میان دو محذور قرار گیرند: ذکر نقش عمار در آن روزگار با تصریح نامش که مستلزم نکوهش وی [نزد برخی از مسلمانان] است و تغافل از تأثیرگذاری وی به انگیزه دوری جستن از مذمت وی.

البته این، همچون چشم‌پوشی از عاملی اساسی در زنجیره حوادث تاریخی آن زمان است. آنان به همین سبب برای اشاره به عمار از عنوان «عبدالله‌بن‌سبأ» بهره می‌بردند تا از سویی حوادث تاریخی را ثبت کنند و از سوی دیگر به نکوهش آن صحابی گرانقدر که از سابقان در اسلام آوردن بود، قلم خود را نیالایند.

البته این تنها یک احتمال ممکن‌الوقوع است و هیچ دلیل مقبولی بر آن نیاورده‌اند، بلکه دلایلی به رغم آن وجود دارد:

۱. چنین احتمالات را هنگامی مطرح می‌کنند که روایات دالّ بر تأثیر

ص: ۸۱

نقش عبدالله‌بن‌سبأ در فتنه، صحیح و ثابت شده باشند، اما چنانچه همه این منقولات، خیال‌پردازی یا از اخبار ساختگی باشند، انگیزه‌ای برای جمع یا توجیه آنها، نیست؛ زیرا بنیاد این اخبار، بر دروغ استوار است.

۲. تاریخ‌نگاران، وقایع بسیاری را درباره صحابه پیامبر (ص) آورده و برای صیانت از آنان، بر این وقایع حاشیه‌ای نزده‌اند. حتی درباره کسانی مانند ابوبکر و عمر و ... که شأن آنان را برتر از عمار یاسر می‌دانستند. عمار نیز نزد آنان ویژگی‌ای نداشته است تا بخواهند بر چیزی که مستقیم یا غیر مستقیم موجب نکوهش او می‌شود، به نوشتن حاشیه‌ای بپردازند؛ به ویژه اینکه اینان برای همه صحابه حتی اگر به جنایت‌های بزرگی دست زده باشند؛ دژی مستحکم ساخته‌اند که مانع هرگونه تعرض به آنان است.

۳. مورخان همه کارهای عمار را در آن روزگار و رویکردش را به عثمان‌بن‌عفان ثبت کرده‌اند و از این‌رو، به نسبت دادن چنین حوادث به شخص دیگری همچون عبدالله‌بن‌سبأ نیازی نبوده است؛ زیرا چنین چیزی موجب تبرئه عمار یاسر از آن رویدادها نمی‌شود!

۴. گفته‌اند عبدالله‌بن‌سبأ یهودی بوده و در زمان خلافت عثمان مسلمان شده، اما عمار از سابقان در اسلام آوردن بوده است. پس چگونه می‌تواند او باشد؟

۵. گفته‌اند پس از اینکه امیرمؤمنان از ابن‌سبأ خواست توبه کند و او از این کار خودداری کرد، آن حضرت وی را سوزاند یا به مدائن تبعید کرد و او تا زمان شهادت امیرمؤمنان در آنجا ماند. هیچ یک از این اخبار درباره عمار یاسر درست نیست؛ زیرا او بر پایه اخبار متواتر، در صفین به شهادت رسید.

۶. گفته‌اند ابن سبأ درباره امیر مؤمنان به غلو دچار شد و او را خدا

ص: ۸۲

می‌پنداشت و هنگامی که خبر شهادت امیرمؤمنان به وی رسید، چنین گفت: «نه، او نمرده، بلکه مانند موسی غایب گشته است و باز خواهد گشت تا مالک زمین شود و عرب را به عصای خویش براند»، اما هیچ‌یک از این چیزها را به عماربن‌یاسر نسبت نداده‌اند و با اعتقادات صحیح وی سازگار نیست؛ زیرا آنها را مستقیم از سرچشمه ناب پیامبر (ص) و امیرمؤمنان (ع) گرفته است.

۷. گفته‌اند ابن سبا معتقدات خویش و غلوش درباره امیرمؤمنان را پس از شهادت ایشان آشکار ساخته است و این درباره عمار با توجه به کشته شدنش در زمان حیات امیر مؤمنان (ع) در صفین سازگار نیست.

۸. طبری و دیگران گفته‌اند عمار از کسانی است که عبدالله‌بن‌سبأ از آنان [کمک و نرمی] خواست و آنان وی را در تبلیغ دعوتش یاری کردند. وی در تاریخ خود به سندش از سیف‌بن‌عمر، خبری بلند را نقل می‌کند که در آن چنین آمده است:

[عثمان]، محمدبن‌مسلمه را فراخواند و او را [برای سرکشی] به کوفه و اسامهٔ‌بن‌زید را به بصره و عماربن‌یاسر را به مصر و عبدالله‌بن‌عمر را به شام فرستاد. افراد دیگری را نیز به جاهای دیگر روانه کرد. همه آنان پیش از عمار بازگشتند و گفتند: چیز ناخوشایندی ندیدیم و چیزی بزرگان مسلمانان و حتی عوام را ناخوش نداشته است. امر، امر مسلمانان است و حاکمان میان آنان به عدل رفتار و قسط را میان آنان برپا می‌کنند. اما عمّار به اندازه‌ای دیر کرد که گمان کردند وی را کشته‌اند. ناگاه نامه‌ای از عبدالله بن‌سعد بن‌ابی سرح رسید که خبر می‌داد کسانی در مصر از عمار نرمی [و یاری] خواستند و آنان نیز از همه بریده، به وی پیوستند که عبدالله‌بن‌سوداء و خالد بن‌ملجم و سودان‌بن حمران

ص: ۸۳

و کنانهٔ بن‌بشر از آنانند. (۱)

ابن‌خلدون نیز در «تاریخ» خود می‌نویسد:

[عثمان] محمدبن‌مسلمه را به کوفه و اسامهٔبن‌زید را به بصره و عبدالله بن‌عمر را به شام و دیگران را به دیگر جاها فرستاد. آنان بازگشتند و گفتند: «چیزی ما را و علمای مسلمانان و عوام مردم را ناخوش نیامد». عمار یاسر در بازگشت از مصر تأخیر کرد و ابن سوداء و یارانش، خالدبن‌ملجم و سودان‌بن‌حمران و کنانهٔبن‌بشر از او [یاری] و نرمی خواستند. (۲)

اگر این داستان درست باشد، چگونه ممکن است که عمار، همان ابن‌سبأ باشد؟!

۹. پس از جست‌وجوی فراوان دریافتیم که حتّی یک نفر از حافظان حدیث یا مورخان، افراد تأثیرگذار در حوادث تاریخ اسلام را به هر دلیلی با نامی کنایی و جز نام اصلی آنان یاد نمی‌کنند. همچنین هیچ‌یک از مورخان و حفاظی که از عبداللهبن‌سبأ نام آورده، وی را با نامی جز نام خودش نخوانده‌اند. کتاب‌های تاریخ و حدیث، بهترین گواه این سخن است. روشن نیست چرا در میان آن افراد بسیار، این بدعت تنها درباره عمار نهاده شده و [تنها او] به نام مستعار یاد شده است تا به رفتارهایش نکوهش نشود!

این دلایل، به روشنی اثبات می‌کنند که عمار یاسر با عبداللهبن‌سبأ بسیار فاصله دارد و تمام همانندی‌هایی که برای این دو برشمرده‌اند،

۱- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۷۹.

۲- تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۴۳.

ص: ۸۴

نـاگزیر بر یکی بـودنِ آنـان دلالـت نمی‌کنـد؛ زیرا اختلاف‌هایشـان بیش از مشترکـات آنـان اسـت. پس هیـچ دلیلی، [یکی بـودن عبدالله‌بن‌سبأ و عمّاربن‌یاسر را] تأیید نمی‌کند و این تنها احتمالی برآمده از برخی از تشابهات میان این دو نفر است.

ص: ۸۵

فصل هشتم: آیا امیرمؤمنان (ع) عبدالله‌بن‌سبأ را به مدائن تبعید نمود؟

اگر اخبار سوزانده‌شدن عبدالله‌بن‌سبأ در کوفه درست باشد، دیگر مجالی برای بررسی صحّتِ اخبار دال بر تبعید یا عدم تبعید وی به مدائن نمی‌ماند و موضوع عدم تبعید وی به قول علمای منطق، سالبه به انتفاء موضوع است.

بر پایه برخی از اخبار روایت شده و به نقل از مورخان و دیگران امیرمؤمنان (ع) عبدالله‌بن‌سبأ را به مدائن تبعید کرد. هنگامی که خبر شهادت ایشان به ابن سبا رسید، او گفت:

اگر مغز او را در هفتاد کیسه نزد ما بیاورند، هرگز مرگ او را باور نمی‌کنیم. او نمی‌میرد تا از آسمان فرود آید و زمین را تمام و کمال، مالک گردد. (۱)

اخبار دال بر تبعید عبدالله‌بن‌سبأ به مدائن در منابع معروف حدیث شیعی نقل نشده و نزد اهل‌سنت نیز با اسانید بی‌ارزشی نقل شده است که چیزی را ثابت نمی‌کند.

ابن‌حجر در «لسان المیزان» می‌گوید:

۱- الفَرق بینَ الفِرَق، ص ۲۳۴؛ الفصل فی الملل والاهواء والنحل، ج ۵، ص ۳۶.

ص: ۸۶

ابواسحاق فزاری از شعبه، از سلمهٔبن‌کهیل، از ابی الزعراء، از زیدبن‌وهب نقل می‌کند که سوید بن غفله در زمان خلافت امام‌علی (ع) نزد وی رفت و گفت: من نزد کسانی بودم که از ابوبکر و عمر [بد] می‌گفتند و معتقد بودند که نظر نهانی شما نیز چنین است. عبدالله‌بن‌سبأ نخستین کسی بود که چنین گفت. علی (ع) گفت: مرا چه به این خبیث (۱) سیاه؟

سپس گفت: پناه بر خدا که من درباره آن دو، جز به نیکی و زیبایی نمی‌اندیشم. سپس در پی عبدالله‌بن‌سبأ فرستاد و او را به سوی مدائن روانه کرد و گفت: او هرگز با من در یک دیار ساکن نگردد. سپس به سوی منبر برخاست تا مردم گرد آمدند و داستان را بیان کرد و آن دو را ثنای بسیار کرد و در پایان گفت: از کسی نشنوم که مرا برآن دو برتری دهد که در این صورت با شلّاق، حدّ مفتری را بر وی جاری خواهم ساخت. (۲)

در سند این روایت، ابوالزعراء وجود دارد که ابن‌حجر در «تهذیب التهذیب» به نقل از برقانی او را حجیهٔ بن‌عدی کندی می‌داند. (۳)

مصنف گوید: سه نفر ابوالزعراء نام دارند که حجیهٔبن عدی هیچ‌یک از آنان نیست:

۱. عبدالله‌بن‌هانی کندی یا ازدی کوفی. ابن‌حجر در «تهذیب التهذیب» می‌گوید: «وی از عمروبن‌مسعود روایت کرده و خواهرزاده‌اش سلمهٔبن کهیل نیز از او روایت کرده است». بخاری می‌گوید: «به

۱- شاید واژه «خبیث» در اینجا مصحف یا محرّف «حمیت» باشد که در فصول گذشته ذکر شد. مترجم

۲- لسان المیزان، ج ۳، ص ۲۹۰.

۳- تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۹۰.

ص: ۸۷

حدیثش عمل نمی‌شود». (۱)

۲. عمروبن عمرو (ابن‌عامر) بن‌مالك‌بن نضلة جشمی ابوالزعراء کوفی. ابن‌حجر در «تهذیب التهذیب» می‌گوید:

وی از عمویش ابوالاحوص عوف‌بن‌مالك و عکرمهٔ و عبیدالله بن عبدالله روایت کرده است و ثوری که او را عمروبن‌عامر می‌خواند و ابن عیینهٔ و عبیدهٔ بن‌حمید از وی روایت کرده‌اند.

ابن عبدالبر می‌گوید: «بر موثق بودنِ او اتفاق کرده‌اند». (۲)

۳. یحیی‌بن ولید بن‌مسیر طائی ابوالزعراء کوفی. ابن‌حجر در «تهذیب التهذیب» می‌گوید:

وی از محل‌بن‌خلیفه و سعیدبن‌عمربن‌اشوع نقل کرده و ابن‌مهدی و عصام‌بن‌عمرو و یحیی‌بن‌متوکل باهلی و زیدبن‌حباب و سوید بن عمر و کلبی و ابوعاصم از وی روایت کرده‌اند.

نسایی می‌گوید: «وی مشکلی ندارد. ابن‌حبان نیز وی را از ثقات خوانده است». (۳)

با توجه به اینکه سلمهٔبن کهیل از وی روایت کرده است، مقصود از «ابوالزعراء» همان فرد نخست؛ یعنی عبدالله‌بن‌هانی است که بخاری وی را نکوهش می‌کند. البته ابن‌حبان و عجلی، وی را موثق دانسته‌اند، اما نظر این دو، نزد آنان بر نظر بخاری برتری ندارد. و از سوی دیگر ذکر نکرده‌اند که این «ابوالزعراء» از سویدبن غفلهٔ روایت کرده است. از

۱- تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۵۶.

۲- همان، ج ۸، ص ۷۲.

۳- همان، ج ۱۱، ص ۲۵۹.

ص: ۸۸

ظاهر روایت نیز چنین برنمی‌آید که وی [روایت را] از او شنیده است و این خود دلیل دیگری بر سستی این روایت به شمار می‌رود. بنابراین، روایت ساقط است. والله العالم.

روایت دیگر را ابن عساکر در «تاریخ دمشق» آورده است:

ابوبکر احمد بن مظفر بن‌حسین بن‌سوسن تمار در کتابش ما را خبر داد و ابوطاهر محمدبن‌محمد بن‌عبدالله سنجی [نیز] من را آگاه کرد که ابوعلی‌بن شاذان از ابوبکر محمدبن‌جعفر بن‌محمد آدمی از احمدبن‌موسی شطوی، از احمدبن عبدالله‌بن یونس از ابوالاحوص، از مغیره، از سباط ما را خبر داده‌اند که گفت: به علی (ع) خبر رسید که ابن سوداء از ابوبکر و عمر عیب‌جویی می‌کند. علی فرمان داد تا او را و شمشیر را بیاورند یا [شاید] گفته باشد که [علی] کمر به قتل او بست. درباره او، با علی سخنی گفتند. او گفت: [پس] با من در یک شهر زندگی نکند. بنابراین، او را به مدائن روانه کرد. (۱)

از سباط (راوی این حدیث) نامی در کتب رجالی به میان نیامده و شاید مقصود، «اسباط» باشد؛ زیرا کسی از «تابعین» به این نام نیست که از علی (ع) یا دیگر صحابه روایت کرده باشد. نزدیک‌ترین نام بدین اسم تا زمان صحابه، اسباط‌بن‌نصر همدانی کوفی است (۲) که با یک واسطه (سماک‌بن‌حرب) از جابربن‌سمره روایت کرده و از ابوهریره نیز با دو واسطه (سدی و او از پدرش) روایت کرده است. همچنین از ابن‌عباس

۱- تاریخ دمشق، ج ۲۹، ص ۹.

۲- ر.ک: ابن حبان، الثقات، ج ۶، ص ۸۵؛ ذکر اسماء من تکلم فیه، ص ۴۱؛ الکاشف، اثر ذهبی، ج ۱، ص ۵۹؛ تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۹۸؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۱۸۵؛ تهذیب الکمال، ج ۲، ص ۳۵۷؛ رجال مسلم، ابن منجویه، ج ۱، ص ۷۳؛ کتاب الضعفاء و المتروکین، ابن جوزی، ج ۱، ص ۹۶.

ص: ۸۹

تنها با واسطه سدّی روایت می‌کند. وی از هیچ صحابی بدون واسطه روایت نکرده است.

شاید هم سباط، مصحّف (سماک) باشد؛ یعنی سماک‌بن‌حرب باشد که مغیرهٔبن مقسم ضبی ازدی از وی روایت می‌کند و او کسانی را از صحابه درک کرده است و شاید علی (ع) را نیز درک کرده باشد. البته شماری از رجال جرح و تعدیل وی را قدح و نکوهش کرده‌اند و به روایات وی اعتمادی نیست. (۱)

پس راوی این روایت مجهول یا ضعیف است و روایتش از اعتبار برخوردار نیست. افزون بر اینکه ابوبکر محمد بن‌جعفر بن‌محمد آدمی قاری از رجال سند آن است که او را نیز در کتاب‌های رجال موثق

۱- ابن‌حجر در «تهذیب التهذیب»، ج ۴، ص ۲۰۴ به اختصار می‌گوید: ابوطالب از احمد نقل می‌کند که وی مضطرب الحدیث است. می‌گوید: «شعبه او را ضعیف می‌شمرد». ابن عمار می‌گوید: «می‌گویند که وی خطا می‌کرده و در مورد حدیث وی اختلاف نظر دارند». عجلی می‌گوید: «بکری جائز الحدیث است، مگر آنکه در مورد نقل حدیث از عکرمه، چه بسا بر آن چیزی بیفزاید و ثوری گاهی وی را ضعیف شمرده است».

یعقوب بن ابی‌شیبه می‌گوید: «به ابن مدینی گفتم: [نظرت درباره] روایت سماک از عکرمه [چیست]؟ گفت: مضطرب است» و زکریا بن‌عدی از ابن مبارک نقل می‌کند که سماک در حدیث، ضعیف است. یعقوب می‌گوید: «روایت او، تنها از عکرمه مضطرب است، و [لی] در غیر عکرمه شایسته است. ولی در هر حال [در نقل حدیث] تأمل و دقت نداشته است. و آنان‌که مانند شعبه و سفیان از قدیم از وی [چیزی] شنیده‌اند، حدیثشان از وی صحیح و مستقیم است و به نظر ما آنچه ابن مبارک گفته، درمورد کسانی است که در آخر عمر وی از او چیزی نقل نکرده‌اند».

نسائی هم می‌گوید: «او مشکلی ندارد، و [لی] حدیث او چیزی [از عیب] دارد». صالح جزره او را ضعیف خوانده و ابن خراش گوید: «در حدیثش نرمی وجود دارد». ابن حبان در «الثقات» می‌گوید: «وی زیاد اشتباه می‌کند». نسائی می‌گوید: «شاید به وی تلقین می‌شده، پس اگر در اصلی متفرد باشد، [قولش] حجت نیست؛ زیرا به او تلقین می‌شده و او می‌پذیرفته ... و قبل از مرگش تغییر یافته بود». جریر بن عبدالحمید می‌گوید: «نزد او رفتم و دیدم که ایستاده ادرار می‌کند. پس بازگشتم و از او چیزی نپرسیدم. گفتم خرف شده است».

ص: ۹۰

ندانسته‌اند، بلکه محمدبن ابی‌الفوارس درباره وی می‌گوید: در آنچه روایت کرده، به خلط دچار شده است. (۱)

همچنین این روایت را لالکایی در «شرح اصول اعتقاد اهل السنة والجماعة» با سندی آورده است که به ابوالاحوص، از مغیره از شباک می‌رسد:

به علی خبر رسید که ابن السوداء از ابوبکر و عمر عیب‌جویی می‌کند. فرمان داد تا او و شمشیر را بیاورند. وی می‌گوید: [علی] کمر به قتل او بست، اما درباره او با علی سخن گفتند. [او] فرمود: [پس] با من در یک شهر ساکن نشود. پس او را به شام تبعید کرد.

او در روایتی دیگر نیز از ابوالاحوص، از مغیره، از شباک، از ابراهیم چنین نقل می‌کند:

به علی‌بن‌ابی‌طالب خبر رسید که عبدالله‌بن‌أسود از ابوبکر و عمر عیب‌جویی می‌کند؛ پس کمر به قتل او بست. به او گفتند: آیا مردی را می‌کشی که [مردم را] به سوی دوستی شما اهل‌بیت فرا می‌خواند؟ گفت: [پس] هرگز با من در یک خانه سکنا نگیرد. (۲)

شباک در سند این روایت، همان شباک ضبی کوفی نابیناست که احمد و نسائی و ابن حبان و ابن شاهین و ابن‌سعد و عثمان‌بن ابی‌شیبه و دیگران او را موثق می‌دانند (۳)، اما حاکم و دارقطنی وی را به

۱- این سخن را ابن‌حجر در لسان المیزان، ج ۵، ص ۱۰۸ و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۱۴۸، نقل کرده‌اند. سخنی دربردارنده نکوهش او نیز در آنها هست؛ او قرآن را برای مردم و دنیا می‌خوانده است، نه برای خدا.

۲- شرح اصول اعتقاد اهل السنة والجماعه، ج ۷، ص ۱۳۳۹.

۳- ر. ک: تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۶۶.

ص: ۹۱

تدلیس (۱) وصف کرده‌اند. (۲)

باری، روایت مُرسَل است؛ زیرا شباک علی (ع) را درک نکرده است و ابراهیم (همان ابراهیم نخعی) روایت دیگر را نیز از او آورده است. ابراهیم نخعی در سال ۵۰ ه. ق زاده شد و علی (ع) در سال ۴۰ ه. ق به شهادت رسید. (۳)

افزون بر اینکه برپایه روایت نخست، امیرمؤمنان (ع) او را به شام تبعید کرد، اما با توجه به روایت دیگر، او را از سکونت در کوفه منع کرد. روایت دوم در این باره که او را به کجا تبعید کرد؛ چیزی نمی‌گوید.

پس این روایت افزون بر مرسل بودنش، از دید سند و متن، مضطرب است؛ زیرا از سباط یا شباک یا از شباک به نقل از ابراهیم نقل می‌شود.

کسی که این روایت را از ابوالاحوص نقل می‌کند، در روایت نخست احمدبن عبدالله بن‌یونس و در روایت دوم، احمدبن‌یونس و در روایت سوم، احمدبن‌اسد است و فردی را که امیرمؤمنان (ع) تبعیدش کرد بر پایه الفاظ این روایت، ابن السوداء یا عبدالله‌بن‌اسود و تبعید یاد شده در روایت سباط، به مدائن و در روایت شباک، به شام است و روایت سوم نیز از جای تبعید سخن نمی‌گوید. حتی اگر همه این روایات بر تبعید به مدائن دلالت کنند، بر یکی بودن ابن السوداء و عبدالله‌بن‌سبأ دلالت نمی‌کنند.

ابن‌عساکر در «تاریخ دمشق» روایت دیگری آورده است:

ابوبکر محمدبن طرخان بن بلتکین بن‌یجکم، ما را خبر داد که ابوالفضائل محمد بن‌احمد بن‌عبدالباقی بن‌طوق گفت: این

۱- تدلیس: پنهان کردن اسناد حدیث، فریبکاری.

۲- طبقات المدلّسین، ص ۲۱.

۳- مشاهیر علماء الامصار، ص ۱۶۳.

ص: ۹۲

حدیث بر ابوالقاسم عبیدالله‌بن علی‌بن‌عبید الله رقی خوانده شد که ابو احمد عبیدالله بن‌محمدبن ابی‌مسلم از ابوعمر محمدبن عبدالواحد از غطافی به سند خود، از صادق (ع)، از پدران پاکش از جابر نقل کرده‌اند: هنگامی که مردم با علی (ع) بیعت کردند، [او] برای مردم خطبه خواند. [در این حال] عبدالله‌بن‌سبأ برخاست و گفت: تو «دابهٔ الارض» هستی. [علی] گفت: از خدا بپرهیز. گفت: تو فرشته‌ای. گفت: از خدا بپرهیز. وی گفت: تو خلق را آفریدی و روزی را گستردی. پس [علی (ع)] به قتل وی فرمان داد. رافضیان گرد آمدند و گفتند: او را رها و به ساباط مدائن تبعید کن؛ زیرا اگر او را در مدینه بکشی، یاران و پیروانش بر ما خواهند شورید. پس وی را به ساباط مدائن تبعید کرد که قرمطیان و رافضیان در آنجا بودند. وی می گوید:

سپس گروهی (همان سبئیه)، به سوی او برخاستند. [و همان عقاید را باز گفتند]. آنان یازده مرد بودند. علی [(ع)] به آنان گفت: بازگردید، من علی پسر ابوطالبم. پدر و مادرم شناخته شده‌اند و من پسر عموی محمدم (ص). گفتند: باز نمی‌گردیم؛ هر چه خواهی بکن. پس آنان را به آتش سوزاند. یازده گورِ ایشان در صحرایی، معروف است. یکی از آنان که مخفی مانده [و جان به در برده بود] چنین گفت: ما می‌دانستیم که او خداست. به گفته ابن عباس آنان بر عقیده خود دلیل می‌آوردند که کسی به آتش عذاب نمی‌کند، جز خالق آتش. (۱)

در سند این روایت، غطافی به چشم می‌خورد که در کتاب‌های رجالی نه به نیکی و نه به بدی از وی یاد می‌شود. بنابراین، روشن نیست

۱- تاریخ دمشق، ج ۲۹، ص ۹.

ص: ۹۳

که خودِ او کیست تا چه برسد به اینکه از چه کسی روایت می‌کند. پس روایت، ضعیف و استناد کردنی نیست.

البته لالکایی در «شرح اصول اعتقاد اهل السنهٔ والجماعهٔ» آن را از ابوعمر زاهد، محمدبن‌عبدالواحد (غلام ثعلب) از عطافی (با «عین») از شیعه روایت کرده (۱) و در همان کتاب از ابوعمر زاهد به نقل از عطافی به نقل از راویان خود، آورده است. (۲) بکری نیز در «معجم ما استعجم»، از ابوعمر زاهد، از عطافی از راویانش، این روایت را نقل می‌کند. (۳)

عطافی (با «عین») نیز در کتاب‌های رجالی یاد نمی‌شود و گویی از ساخته‌های غلام ثعلب است که مانند آن نیز بسیار وجود دارد. والله اعلم.

ابوعمر محمدبن‌عبدالواحد معروف به غلام ثعلب نیز در سند این روایت به چشم می‌خورد که در علم اللغهٔ شهره بود، ولی با این حال لغویان در لغت به او اعتماد ندارند. در حدیث هم کسی را ندیده‌ام که وی را توثیق کند؛ جز آنچه خطیب بغدادی در «تاریخ بغداد» درباره‌اش گفته است: همه مشایخ، او را در حدیث معتمد دانسته، تصدیق می‌کنند (۴)، اما وی گفته معینی را در توثیق وی نیاورده است و این شیوه با روشِ [خودِ] آنان در نقل توثیقات از رجالِ جرح و تعدیل سازگار نیست.

ذهبی این کلام را در «سیر اعلام النبلاء» و ابن‌حجر در «لسان المیزان» (۵) از خطیب نقل می‌کند. (۶) این خود نشان می‌دهد که آنان به دلیل

۱- شرح اصول اعتقاد اهل السنهٔ والجماعه، ج ۴، ص ۷۵۸.

۲- همان، ص ۷۵۹.

۳- معجم ما استعجم، ج ۲، ص ۷۰۵.

۴- تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۳۵۷.

۵- لسان المیزان، ج ۵، ص ۲۶۸.

۶- سیر اعلام النبلاء، ج ۱۵۰، ص ۵۱۱.

ص: ۹۴

مستقیمی بر توثیق وی دست نیافته‌اند.

ابن ندیم در «فهرست» می گوید:

شنیدم که گروهی از علماء، نقل قول وی را ضعیف می‌شمرند و او را به افزودن بر حدیث منسوب می کنند، او دشمنی خود را درباره علی (ع) به غایت رسانده بود. (۱)

ابن‌حجر به نقل از خطیب می گوید:

رئیس الرّؤساء به من گفت: به چیزهای فراوانی برخورده‌ام که با آنها بر ابوعمر خرده می گیرند، و در کتاب‌های بزرگان علم نیز به وی در روایاتش نسبت دروغ گویی‌می‌دهند. (۲)

از سوی دیگر، گفته‌اند که وی جزوه‌ای دارد که در آن فضائل معاویه را آورده (۳) و برای بزرگان و ادیبانی که نزد وی می‌آمده‌اند، پس از خواندن این جزوه سخنی نمی گفته است. این نیز همانند سخن منقول از ابن ندیم، بر دشمنی او با امیر المؤمنین (ع) دلالت می کند.

آمدن واژه «رافضه» را در این روایت، از دلایل ساختگی بودنش می‌توان شمرد؛ این لفظ پیش از زمان زیدبن‌علی در میان آنان ذکر نمی‌شده است؛ چنان که از او خواستند ابوبکر و عمر را دشنام دهد و او از این کار خودداری کرد. پس او را رها کردند و او آنان را «رافضه» نامید.

ابن تیمیه می گوید:

۱- الفهرست، ص ۱۱۳. این عبارتِ ابن ندیم را در لسان المیزان، ج ۵، ص ۲۶۸ آورده است.

۲- لسان المیزان، ج ۵، ص ۲۶۸.

۳- ابن حجر در لسان المیزان، ج ۵، ص ۲۶۸ می گوید: «جزوه‌ای را که در فضایل معاویه گردآورده، دیده‌ام. در آن مطالب بسیاری که جعلی هستند وجود دارد و آفت در آن مربوط به غیر اوست. باید بگوییم بلکه آفت از خود اوست. روایت او اخباری جعلی در فضایل معاویه است».

ص: ۹۵

لفظ «رافضه» هنگامی پدید آمد که زیدبن‌علی‌بن‌حسین را در روزگار خلافت هشام، رفض (ترک) کردند. داستان زیدبن علی‌بن‌حسین ۱۲۰ [سال] بعد؛ یعنی در سال ۱۲۱ یا ۱۲۲ [هجری] در آخر خلافت هشام رخ داد. (۱)

نووی می‌گوید: «آنان رافضی نامیده شدند، از مادّه رفض به معنای ترک». اصمعی و غیر او نیز گفته‌اند: «آنان رافضی نامیده شدند؛ زیرا زیدبن‌علی را رفض و ترک کردند». (۲)

مناوی در «التوقیف» می‌گوید:

رفض [به معنای] ترک و رافضه از همین مادّه است. هنگامی که زیدبن‌علی آنان را از دشنام دادن به صحابه نهی کرد، او را ترک کردند و هنگامی که عقایدش را شنیدند و دانستند که او از شیخین؛ [یعنی ابوبکر و عمر] بیزاری نمی‌جوید، رفضش کردند. سپس این لقب درباره کسانی به کار رفت که در این مذهب به غلوّ دچار شدند. (۳)

گفتنی است زیدبن‌علی در ۱۲۲ یا ۱۲۰ یا ۱۲۶ ه. ق کشته شد (۴) و جابربن‌عبدالله انصاری، راوی حدیث در ۷۸ یا ۷۷ یا ۷۳ ه. ق درگذشت. (۵) با فرض اینکه جابر این حدیث را در اواخر عمر خود نقل کرده باشد نیز

۱- منهاج السنة النبویه، ج ۱، ص ۸.

۲- شرح النووی علی صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۰۳.

۳- التوقیف علی مهمات التعاریف، ج ۲، ص ۳۶۹.

۴- ر. ک: تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۳۶۲؛ تهذیب الکمال، ج ۱۰، ص ۹۸.

۵- ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۹۲؛ تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۴۴ می‌گوید: «جابر در سال ۷۸ ه. ق. درگذشت. ابن سعد و هیثم بن‌عدی می‌گویند: سال وفات وی ۷۳ ه. ق. است. ابن حبان و ابونعیم قائل به وفات او در سال ۷۷ ه. ق هستند».

ر. ک: تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۸. اقوال دیگری نیز از تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۴۵۳ ذکر شده است.

ص: ۹۶

لفظ رافضه را بیش از سی‌سال پیش از قیام زید، ذکر کرده است و این مطلب با گفته آنان یعنی پیدایی لفظ رافضه پس از قیام زید، سازگار نیست.

ابن ابی‌الحدید در شرح «نهج‌البلاغه» از ابوالعباس از محمدبن سلیمان‌بن‌حبیب مصیصی، از علی‌بن‌محمد نوفلی، از پدر و مشایخ خود روایت دیگری نقل می‌کند:

روزی از ماه رمضان علی (ع) بر کسانی می‌گذشت که [به] خوردن [سرگرم] بودند. گفت: آیا در سفرید یا بیمارید؟ گفتند: هیچ‌کدام. گفت: آیا از اهل کتابید؟ گفتند: نه. گفت: پس چرا در روزِ ماه رمضان، [چیزی] می‌خورید؟ گفتند: تو، تو هستی. و چیز دیگری نگفتند. [علی (ع)] مقصودشان را دریافت؛ پس، از اسب خویش پایین آمد و آب دهان بر زمین انداخت. سپس گفت: وای بر شما. من، تنها، بنده‌ای از بندگان خدایم. از خدا بپرهیزید و به اسلام بازگردید. آنان چنین نکردند. چندین بار از آنان خواست، اما آنان بر کار خویش پافشاری می‌کردند؛ پس، از نزد آنان برخاست، سپس گفت: آنان را به بند درکشید و برایم چند کارگر و آتش و هیزم بیاورید. سپس فرمان داد تا دو چاه کندند. پس یکی از آنها را زیر زمین قرار داد [و پوشاند] و روی دیگری را باز گذاشت. هیزم را در [چاهِ] روباز ریخت و میان آن دو را به هم راه داد و در هیزم‌ها آتش افکند، تا دود آتش بر آنان درآید و آنان را صدا زد: به اسلام بازگردید، اما آنان امتناع کردند. امر کرد تا هیزم و آتش آوردند و بر آنان ریختند تا بسوزند. شاعر دراین‌باره گفته است:

لَترمِ بی المُنیهُ حَیثُ شاءَت إذا لَم تَرمِ بیفی الحُفرَتینِ

ص: ۹۷

اذا ما حُشَّتا حُطَباً بِنارٍ فَذاکَ المَوتُ نَقداً غَیرَ دَینِ

حوادث، هر جا که می‌خواهند مرا بیندازند، اما در آن دو حفره نیاندازند.

هرگاه آن دو حفره با هیزم و آتش شعله‌ور گردند، پس آن مرگ نقدی است نه نسیه.

[راوی] می‌گوید که پیوسته برآنان ایستاد تا خاکستر شدند. ابوالعباس می‌گوید:

سپس گروهی از اصحاب علی (ع) که عبدالله‌بن‌عباس در میان آنان بود، به ویژه درباره عبدالله‌بن‌سبأ شفاعت کردند و گفتند: ای امیرمؤمنان، او توبه کرده است، از او بگذر. پس با این شرط که در کوفه نماند، وی را رها کرد. او گفت: کجا بروم؟ گفت: مدائن. پس به مدائن تبعیدش کرد. هنگامی که امیرالمؤمنین کشته شد، [دوباره] گفته [سابق] خویش را آشکار ساخت. طائفه و فرقه‌ای به او پیوستند و او را تأیید و پیروی کردند.

[راوی همچنین] می‌گوید:

هنگامی که خبر کشته شدنِ علی به وی رسید، او گفت: به خدا سوگند که اگر مغز او را در هفتاد کیسه نزد ما آورید، [باز هم] می‌دانیم که او نمرده است و نمی‌میرد، مگر آنکه عرب را با عصایش براند. هنگامی که خبر به ابن‌عباس رسید، وی گفت: اگر می‌دانستیم که او باز می‌گردد، زنانش را به نکاح نمی‌گرفتیم و میراثش را تقسیم نمی‌کردیم. (۱)

این روایت نیز از دو جهت، مرسل شمرده می‌شود؛ به ویژه اینکه ابوالعباس همان احمد بن‌عبید الله بن‌عمار ثقفی است که او را

۱- شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۵، ص ۶.

ص: ۹۸

«حمارالعزیز» می‌نامند و نزد ایشان (اهل سنت) ضعیف است. ابن‌حجر در «لسان المیزان» درباره وی می‌گوید: «او از سران شیعه است ... و او را قَدَری خوانده‌انـد ...» و علی‌بـن عبیـدالله بن‌مسـیب کـاتب می‌گویـد: «وی نزد بزرگـان، بسیار بـدنام اسـت». ابن‌نـدیم در «فهرست» برای وی مصنفاتی مانند «مثالب معاویة» برمی‌شمرد. (۱)

این آثـار و اخبار که گاه به آنها برای تبعیـد شـدن عبدالله‌بن‌سـبأ به مـدائن اسـتدلال می‌شود، افزون بر اینکه از طُرق شـیعه امامیه نقل نشده‌اند، از دید مرسل بودن یا به سبب ضعف برخی از راویان آنها، نزد خودِ اهل‌سنت نیز ضعیف به شمار می‌روند. و از همین روی برای اثبات وجود عبدالله‌بن‌سبأ نمی‌توان بدان‌ها استناد کرد؛ تا چه رسد به تبعید وی به مدائن.

۱- لسان المیزان، ج ۱، ص ۲۱۹.

ص: ۹۹

فصل نهم: آیا ابن سبأ یهودی بوده؟ و آیادر شکل‌گیری فتنه دخالت داشته؟

بر پایه سخنان پیش گفته، حتی یک دلیل صحیح نیز بر یهودی بودن ابن‌سبأ نیست؛ چنان‌که حتی یک دلیل معتبر وجود ندارد که او در شکل گیری فتنه زمان عثمان تأثیر گذارده یا از کسانی بوده که مردم را بر ضد عثمان بر می‌انگیخت یا در قتل او دست داشت.

همه اینها را تنها روایات سیف‌بن‌عمر تمیمی در بردارد و وی [نزد علمای رجال و حدیث] ضعیف است و نمی‌توان به مرویّاتش اعتماد کرد؛ به ویژه اینکه وی در نقل این روایات تنهاست.

این سخن با توجه به نکته‌های زیر روشن‌تر می‌شود.

۱. چنان‌که در «تاریخ طبری»، «تاریخ دمشق» ابن‌عساکر، «تاریخ الاسلام»، ذهبی و «البدایهٔ والنهایهٔ» ابن کثیر و دیگر منابع آمده است، همه روایات منقول در منابع اهل‌سنت درباره داستان عبدالله‌بن‌سبأ یهودی، به سیف‌بن‌عمر تمیمی می‌رسد و چنان‌که گفته شد، او بسیار ضعیف است و همه او را تضعیف کرده‌اند.

افزون بر اینکه راوی سیف‌بن‌عمر، شعیب‌بن‌ابراهیم است که او را نیز در کتب رجال، موثق نخوانده‌اند.

ص: ۱۰۰

ابن‌عدی در «الکامل» می گوید:

این شعیب‌بن‌ابراهیم احادیث و اخباری دارد، اما وی به واسطه این روایات، شناخته شده نیست و احادیث و اخبارش اندک است و در همان احادیث اندک نیز روایات نکره‌ای یافت می‌شود؛ زیرا در آنها به گذشتگان غرض می‌ورزد. (۱)

ذهبی در «میزان الاعتدال» می گوید: «شعیب‌بن‌ابراهیم کوفی، راوی کتاب‌های سیف است و در او نادانی‌ای وجود دارد». (۲) چنانچه این دو، راوی داستان عبدالله‌بن‌سبأ باشند، چگونه می‌توان آن را تصدیق و به محتوای آن اعتماد کرد؟

۲. سیف‌بن‌عمر افزون بر ضعف در حدیث و ساقط بودن روایتش، شخصیت‌سازی و خلق راوی و ساختن و پرداختن رویدادها را بسیار دوست می‌داشت و این کسان و حوادثِ ساختگی را در رویدادهای معروف تاریخ اسلام می‌آورد.

برای نمونه، طبری در تاریخش به سند خود از سیف‌بن‌عمر، واقعه «ذات السلاسل» و «فتح ابُلّه» را در زمان ابوبکر چنین گزارش می کند:

خالد در کاظمه به لشکرش پیوست و هرمز در «سلاسل» به یارانش واصل شد تا نگریزند، در حالی که آب در دست آنان بود. خالد نیز به آنجا وارد شد و در جایی بدون آب اتراق کرد ... سپس با هم جنگیدند. خداوند ابری فرستاد تا پشت سپاه مسلمانان و آنان را بدان قوّت بخشید ... تا اینکه ایرانیان شکست خوردند. (۳)

۱- الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۵، ص ۷.

۲- میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۳۷۷؛ چنین سخنی در «المغنی فی الضعفاء»، ج ۱، ص ۴۶۹ نیز آمده است.

۳- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۰۸ به بعد.

ص: ۱۰۱

وی می گوید:

این داستان درباره «ابُلّه» و فتح آن، مخالف چیزی است که اهل سیره می‌شناسند و در آثار صحیح آمده است. چرا که فتح ابلّه در زمان عمر و به دست عتبهٔبن‌غزوان و در سال ۱۴ ه. ق بوده است. (۱)

او جنگی را با همه حوادث خرد و مردانش ساخته و پرداخته می کند و همه فتوحات و کرامات را در آن می‌آورد و غنائم به دست آمده و ... را نیز بازگو می کند!

راویان سیف در این حادثه چنین‌اند: محمدبن‌نویره (۲)، حنظلهٔ بن زیادبن‌حنظله (۳)، عبدالرحمان بن‌سیاه احمری (۴)، طلحهٔ بن اعلم (۵)، و مهلب بن عقبه اسدی. (۶)

اما کتب رجال و سیره و تاریخ، از این افراد نامی نیاورده‌اند و از آنان جز از طریق سیف‌بن‌عمر، هیچ روایتی نقل نشده است و این خود گواهی می‌دهد که همه این افراد، ساخته و پرداخته خودِ اوینـد. (۷) این روش او در روایات و راویان او به شمار می‌رود، و یهودی بودن عبدالله‌بن‌سبأ و تأثیرش در شکل گیری فتنه نیز از داستان‌پردازی‌های اوست؛ زیرا این داستان را از طریق دیگری جز خودش، نقل نکرده‌اند.

۱- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۱۱.

۲- سیف بن‌عمر در تاریخ طبری، ج ۲، صص ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۱، ۳۶۹ و ۴۲۳؛ ج ۳، صص ۱۲ و ۵۴ از وی روایت کرده است.

۳- روایات سیف بن‌عمر از او در تاریخ طبری، ج ۲، صص ۳۱ و ۳۱۱ آمده است.

۴- چنان که در تاریخ طبری، ج ۲، صص ۳۱۱ و ۳۱۲ آمده، سیف بن‌عمر از او روایت کرده است.

۵- ر. ك: تاریخ طبری، ج ۲، صص ۲۲۵، ۲۴۷، ۲۶۲، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰، ۳۰۹ و ۴۷۲؛ ج ۳، ص ۲۳.

۶- تاریخ طبری، ج ۲، صص ۳۰۹، ۳۱۱ و ۳۱۲.

۷- برای شناخت بیشتر دروغ‌ها و ساخته‌های او در حوادث و راویان و شخصیت‌ها، ر. ك: عبدالله‌بن‌سبأ، سید مرتضی عسکری.

ص: ۱۰۲

۳. تاریخ‌نویسان و راویانی که پیش از سیف‌بن‌عمر یا با او هم‌روزگار بوده‌اند، در احادیث و مصنفاتشان از عبدالله‌بن‌سبأ نام نمی‌آورند و برای او در حوادث و فتنه‌ها تأثیری ذکر نمی‌کنند.

دکتر عبدالعزیز هلابی در این باره می‌گوید:

راویان و اخباریون گذشته مانند عروهٔ‌بن‌زبیر (۹۴ ه. ق) و محمد بن‌مسلم بن‌شهاب زهری (۱۲۴ ه. ق) و ابن اسحاق (۱۵۰ ه. ق) و واقدی (۲۰۷ ه. ق) و خلیفهٔ‌بن‌خیاط (۲۴۰ ه. ق) در «تاریخ» خود، و ابن‌سعد (۲۳۰ ه. ق) در «طبقات» و ابن‌حکم (۲۵۷ ه. ق) در «فتوح مصر و اخبارها» و ابو [کذا] حنیفه دینوری (۲۸۲ ه. ق) در «الاخبار الطوال» و کندی (۲۸۳ ه. ق) در «الولاهٔ والقضاهٔ» و یعقوبی (۲۹۲ ه. ق) در «تاریخ» خود و مسعودی (۳۴۶ ه. ق) در آثار خود و دیگر تاریخ‌نگاران قرن سوم و چهارم هجری، هیچ‌یک در روایات یا کتبشان از ابن سبأ و تأثیر او در حوادث [تاریخی] یاد نکرده‌اند. (۱)

اینکه مورخان پیش گفته، از شخصیتی نام نبرده‌اند که پنداشته می‌شود در شکل‌گیری فتنه‌ها و تغییر تاریخ اسلامی بسیار تأثیر گذارده، خود دلیل گویایی بر این مسئله به شمار می‌رود که حوادث منسوب به وی در دوره‌ای پس از عصر فتنه و حوادث آن زمان ساخته و پرداخته شده است.

۴. تاریخ‌نگاران به ویژه طبری، پس از عصر عثمان، از عبدالله‌بن‌سبأ نام نیاورده‌اند؛ چنان‌که در وقایع زمان امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) و جنگ‌هایی که علی (ع) با دشمنان خود داشت (جمل، نهروان و صفین)، نامی از عبدالله‌بن‌سبأ دیده نمی‌شود، اما بر پایه آن ادعا وی می‌بایست

۱- عبدالله‌بن‌سبأ، هلابی، ص ۱۳.

ص: ۱۰۳

در این دوره ظاهر می‌شد و آتش جنگ را میان مسلمانان می‌افروخت و مسلمانان را بر یکدیگر می‌شوراند، به ویژه اینکه وی تا آن هنگام نفوذ و یارانی داشت که به کمک آنان می‌توانست در سرزمین‌های اسلامی به تاخت و تاز بپردازد؛ چنان‌که در زمان عثمان چنین کرد!

[دکتر] طاها حسین در «علی و بنوه» می‌نویسد:

اینکه تاریخ‌نگاران در جریان جنگِ صفین از سبئیه و ابن سوداء نامی نمی‌برند، به کمترین مسئله‌ای که دلالت دارد این است که امر سبئیه و صاحبشان ابن سوداء، اساساً ساختگی و [از آغاز] تا پایان، جعلی است. هنگامی که منازعه بین شیعه و سایر فرقه‌های اسلامی جریان داشت، دشمنان شیعه خواستند در پایه‌های این مذهب، یک عنصر یهودی را وارد سازند تا نیرنگ خود بر ضد آنان را به حدّ اعلی برسانند و آنان را شماتت نمایند؛ چرا که در جنگ گره‌دار و پیچیده‌ای که در صفین واقع شد، و نیز هنگامی که یاران علی بر سر امر حکومت به اختلاف پرداختند و به ویژه در شکل گیری حزب جدیدی که از صلح اکراه داشت و آن را بر نمی‌تافت و هر که را به صلح تمایل داشت یا در آن شرکت می‌کرد، تکفیر می‌نمود، [در این اوضاع] اگر قضیه ابن‌سوداء بر پایه حق و تاریخ صحیح تکیه داشت، طبیعی بود که اثر او و نیرنگ‌هایش آشکار گردد.

در صورتی که ما در قضیه خوارج، کوچک‌ترین یادی از ابن‌سوداء نمی‌یابیم. توجیه این اعمال [از سوی تاریخ‌نگاران] چگونه ممکن است؟ و یا غیبت ابن سبأ در جنگ صفین و پیدایش حزب حکمیت چگونه توجیه می‌شود؟ من سبب این دو امر را تنها در یک چیز می‌بینم، و آن این است که ابن سبأ، چیزی

ص: ۱۰۴

بیش از یک توهم نیست؛ و اگر همچنین شخصی وجود داشته، آنچنان‌که [برخی] تاریخ‌نگاران او را با اهمیت جلوه داده‌اند و فعالیت‌های او را در روزگار عثمان و سال اول خلافت علی به تصویر کشیده‌اند، نبوده است، بلکه فردی بوده که دشمنان شیعه وی را تنها برای [کوبیدن] شیعه ذخیره کرده بودند و نه [حتی] برای خوارج. (۱)

۵. احادیث و اقوال درباره شخصیت ابن‌سبأ، با یکدیگر بسیار اختلاف دارند. گاه از او به نام «عبدالله‌بن‌سبأ» و گاهی به نام «ابن السوداء» یاد شده است. از ظاهر کلام عبدالقاهر بغدادی در «الفَرق بَینَ الفِرَق» می‌توان فهمید که این دو نام، برای دو نفر است نه یک نفر (۲)، اما بیشتر بر این باورند که عبدالله‌بن‌سبأ همان ابن السوداء است. ظاهر کلام بلاذری در «انساب الاشراف»، و سمعانی در «الانساب» و مقریزی در «الخطط والآثار» نیز بر این دلالت می‌کند که ابن سبا همان عبدالله‌بن‌وهب راسبی همدانی از سرکردگان خوارج است که در نهروان کشته شد. (۳)

۱- الفتنة الکبری، ج ۲، صص ۹۸- ۹۹.

۲- عبدالقاهر بغدادی در «الفرق بین الفرق»، ص ۲۳۵ می‌نویسد: «ابن السوداء در اصل یهودیی از اهل حیره بود که اظهار اسلام نمود، و خواست تا نزد کوفیان پایگاه و ریاستی داشته باشد. پس به آنان گفت که در تورات چنین یافته که هر پیامبری را وصیی است، و علی بهترین اوصیاست؛ چنان‌که محمّد بهترین پیامبران است. پس آن‌گاه که شیعیانِ علی این را شنیدند، به علی گفتند: او از دوستداران توست. پس علی او را گرامی داشت و او را پائین پله‌های منبر خویش نشانید. پس خبر غلوّ او درباره علی به وی رسید و کمر به قتل او بست .... پس وقتی از فتنه قتل او و ابن سبا بیمناک شد، ... آن دو را به مدائن تبعید نمود، و توده مردم پس از قتل علی ع توسط آنان دچار فتنه شدند ...». ر. ک: نخستین فصل همین کتاب.

۳- ر. ک: انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۸۳؛ فصل ششم همین کتاب.

ص: ۱۰۵

بیشتر افراد، وی را از یهودیان یمن دانسته‌اند. (۱) نیز گفته‌اند که از یهود حیره بوده است، اما بغدادی می گوید: «فردی که او را از یهود حیره می‌دانند، ابن السوداء است نه عبدالله‌بن‌سبأ».

بر پایه برخی از روایات، سبب تبعید وی به مدائن، ادعای خدایی درباره امیرمؤمنان (ع) بود که البته ابن‌عساکر و دیگران گفته‌اند علی (ع) او را بر اثر بدگویی‌اش درباره ابوبکر و عمر به مدائن تبعید کرد. کسانی نیز گفته‌اند که سبب تبعید وی این بود که به علی (ع) می گفت: تویی «دابهٔ الارض». همچنین گفته‌اند وی درباره علی (ع) مبالغه می کرد و او را پیامبر و سپس خدا می‌پنداشت و روایت کرده‌اند که وی می گفت:

در تورات آمده است که هر پیامبری را وصیی است و علی وصی رسول الله است و وی بهترین اوصیا است؛ چنان‌که محمد بهترین انبیا بود. (۲)

این اختلافات بسیار درباره شخصیت کسی که به پندار برخی از افراد در فتنه زمان عثمان تأثیر گذارد، نشانه روشنی است بر اینکه او زمینه‌ای برای افترائات گوناگون و دروغ‌پردازی‌های ضدّ و نقیض فراهم کرده بود وگرنه، در اصل می‌بایست همه حرکاتش را رصد می کردند و کارهایش به روشنی در تاریخ بیان می‌شد تا حقیقت کارش آشکار شود.

۶. چرا عبدالله‌بن‌سبأ که خود عربی اصیل از اهل یمن بوده و در فتنه زمان عثمان بسیار تأثیر گذارده، و پیروان و مریدان فراوانی در سراسر سرزمین‌های اسلامی داشته است، نسبی ناشناخته دارد و نه تنها سلسله

۱- تاریخ دمشق، ج ۳۴، ص ۱؛ لسان المیزان، ج ۳، ص ۲۸۹.

۲- الفَرق بین الفِرَق، ص ۲۳۵؛ تاریخ دمشق، ج ۲۹، ص ۷؛ البدایهٔ والنهایه، ج ۷، ص ۱۷۴.

ص: ۱۰۶

اجدادش، که جدّش ناشناخته است و تنها نام پدرش را می‌آورند؟! او برادران و خواهران و خانواده پدری و مادری‌یا زن و فرزندان یا عروس و داماد یا خویشاوندی دور یا نزدیک نداشته است یا همه آنان ناشناخته‌اند؟ مورخان، هر کس را که در آن زمان و پس از آن تأثیر گذارده است، با سلسله نسب و قبیله و همه خویشاوندانش، یاد و ثبت و ضبط کرده‌اند. هر کس در کتب رجال و تراجم نظری افکنده باشد، این نکته را تأیید می‌کند. پس چرا درباره این مرد به رغم تأثیر تاریخی‌اش، چنین نکرده و همه شرح حال نویسان، از همه این مسائل غافل مانده و هیچ یک از اینها را درباره او نیاورده‌اند؟!

این، خود دلیل روشنی بر نادرستی انتساب تأثیر تاریخی به وی است. او تنها یکی از مردم عادی بود و تاریخ نگاران، برای کشف و تدوین زندگی وی انگیزه‌ای نداشته‌اند.

۷. مردی سیاه و ناشناخته از اهل یمن که نسب وی روشن نیست و یهودی الاصل و تازه مسلمان است، درباره علی (ع) غلوّ می‌کند. چگونه چنین شخصی می‌تواند خِرَد همه مردم به ویژه صحابه پیامبر (ص) را به بازی بگیرد و آنان را بر عثمان بشوراند تا اینکه آنان دست از یاری خلیفه بردارند و حتی بر وی حمله آورند؟! ...

او چگونه توانست در جامعه‌اسلامی آن روزگار، هر نظر فاسد و عقیده باطلی را آشکارا بگوید و به صراحت و بدون هیچ معارض و مانعی درباره علی (ع) غلوّ کند؟

بنابراین، یهودیتِ عبدالله‌بن‌سبأ ثابت نیست و نسبت دادن تأثیرگذاری در فتنه زمان عثمان به او، دروغی بیش نیست که آن را سیف‌بن‌عمر یا دیگران ساخته‌اند تا از سویی از عثمان دفاع کنند و از سوی دیگر بر علی

ص: ۱۰۷

و شیعیانش بتازند، یا در پی چیزهای دیگری بوده‌اند.

بی گمان کسانی که این تأثیر را به عبدالله‌بن‌سبأ نسبت داده‌اند، در پسِ ساختن چنین اخبار و وقایعِ دروغین و گنجاندن آن در کتب و احادیث، انگیزه‌ها و منویاتی داشته‌اند. خوانندگان محترم و پژوهنده اسباب پشت پرده این ماجرا را در احادیث سیف‌بن‌عمر و دیگران می‌توانند بیابند.

دکتر عبدالعزیز هلابی درباره «عبدالله‌بن‌سبأ» می گوید:

موضع سیف‌بن‌عمر در روایاتی که درباره وقایع فتنه آورده است را می‌توان چنین خلاصه کرد:

۱. دفاع از عثمان و امّ المؤمنین عائشه و طلحه و زبیر و فرمانداران عثمان و تبرئه و توجیه مواضع آنان، حتی به قیمتِ ساختنِ روایات و تحریف آنها؛

۲. بدگویی و کاستن منزلت خلیفه، علی (ع) به شکل غیر مستقیم؛

۳. ناعادل دانستن همه منتقدان خلیفه عثمان، یا کسانی که از فرمانداران او در شهرهای مختلف بدگویی می کرده‌اند یا در بصره [در واقعه جمل] در کنار خلیفه، علی (ع) بوده‌اند؛ چه از میان صحابه و چه غیر صحابه؛

۴. مقابله با روایاتی از شیعه که در آنها از عثمان و عائشه و طلحه و زبیر بدگویی شده، به وسیله [جعل] روایات متناقض و مخالف .... (۱)

از دیگر عوامل پشت پرده برای جعل افسانه‌هایی درباره او می‌توان این انگیزه را نیز برشمرد:

۱. سرپوش گذاشتن بر انگیزه‌های حقیقی که مردم را به محاصره و کشتن عثمان در منزلش واداشت. مورخان آورده‌اند که کارگزاران عثمان

۱- عبدالله‌بن‌سبأ، هلابی، ص ۴۰.

ص: ۱۰۸

که بیشترشان از بنی‌امیه بودند، به فساد و تباهی در سرزمین‌های گوناگون پرداخته، بیت المال را میان خود به گردش انداخته و بندگان خدا را به بردگی گرفته بودند. مردم برکناری آنان یا کناره‌گیری خلیفه و جایگزینی فردی نیرومندتر را خواستار بودند. هنگامی که آنان سرپیچی خلیفه را از کناره‌گیری و سستی او را در برکناری و بازخواست کارگزارانش دیدند، بر وی شوریدند و او را کشتند.

طبری در تاریخ خود به سند خویش در این باره چنین آورده است:

محمدبن‌مسلمه می‌گوید: روزی که [اهالی مصر] آمدند و به خلیفه به عنوان خلیفه سلام نکردند، دانستم که این به تمام معنا شرّ است.

وی گفت: سلام علیکم، گفتیم، و علیکم السلام. گفت: مردم برای سخن گفتن [و داد خواست] آمدند و ابن مدیس را به عنوان سخنگو پیش فرستادند. او از آنچه ابن‌سعد بر سر مردم مصر آورده بود، سخن گفت و سخت‌گیری‌های وی را بر مسلمین و اهل ذمه بر شمرد و تبعیضات وی در غنائم و بیت المال را بازگو کرد و گفت که هرگاه در مورد این امور با وی سخن گفته می‌شود، می‌گوید: [این نامه [و فرمان] امیرالمؤمنین خطاب به من است]؛ سپس مردم از حوادث مدینه و آنچه مردم با آن درگیرند را ذکر کرد. سپس ابن‌عدیس گفت: ما از مصر آمدیم و چیزی جز خون تو و یا کنارگیری‌ات را نمی‌خواستیم، ولی علی و محمدبن مسلمه ما را باز گرداندند و محمد برطرف شدن تمام آنچه درباره‌اش سخن گفتیم را برای ما ضمانت کرد. سپس مردم رو به محمدبن‌مسلمه کرده، گفتند: آیا تو ضمانت نکردی؟ محمد می‌گوید من گفتم: آری. [گفتند] بعد از آن، ما به دیار

ص: ۱۰۹

بازگشتیم و از خدا برتو یاری جستیم، در حالی که حجت‌ها یکی پس از دیگری به ما ظاهر می‌گشت، تا اینکه در «بویب» غلام تو را دست‌گیر کردیم و انگشتری و نامه تو را به عبدالله‌بن‌سعد [والی مصر] از وی گرفتیم که او را به شلاق زدن و زندانی کردن ما به زمان‌های دراز، امر نموده بودی. این نامه توست. [محمدبن‌مسلمه] می‌گوید: عثمان خداوند را حمد وثنا کرد و گفت: به خدا سوگند که من ننوشته و امر نکرده‌ام، و کسی نیز در این کار با من مشورت نکرده است و اصلًا از آن خبری ندارم. وی می‌گوید: من و علی گفتیم: راست می‌گوید. پس عثمان نفس راحتی کشید. مصریان گفتند: پس چه کسی نوشته است؟ گفت: نمی‌دانم. [ابن‌عدیس] گفت: آیا بر تو چنین جرأتی می‌رود که غلامت را با شتری از اموال مسلمین روانه کنند و همراه با نقش انگشتری تو، نامه‌ای به کارگزارت بنویسند که این کارهای بزرگ را مرتکب گردد؛ در حالی که تو خبر نداری؟! گفت: آری. گفتند: [الحق که] تو بی‌نظیری! از امر خلافت کناره‌بگیر آنچنان‌که خداوند تو را برکنار داشته است. گفت: پیراهنی را که خداوند- عزّوجلّ- بر من پوشانیده است، بر نخواهم کند.

[محمد] می‌گوید: سر و صدا بلند شد و من گمان نداشتم که قبل از هجوم بر عثمان، آنجا را ترک کنند. علی (ع) برخاست و خارج شد. در پی او من نیز برخاستم. وی به مصریان گفت: بیرون شوید. و آنان نیز چنین کردند. من به خانه‌ام بازگشتم. علی نیز به منزل خویش رفت. طولی نکشید که محاصره‌کنندگان عثمان، وی را کشتند. (۱)

۱- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰۷.

ص: ۱۱۰

آنان که چنان تأثیری را به ابن سبا نسبت داده‌اند، قتل عثمان را دسیسه فردی یهودی دانسته‌اند که درباره مسلمانان کینه داشت و به دنبال ایجاد شرّ و فتنه میان آنان بود. از همین رو، وصایت امیرمؤمنان (ع) و اولویت او را بر عثمان، خلافت می‌خواند و از عثمان و عمّالش بدگویی می‌کرد و به اندازه‌ای مردم را بر وی شوراند تا اینکه او را کشتند. (۱)

۲. ستایش آشکار اهل شام و مدح معاویه و اینکه دسایس ابن سبا در شامیان تأثیر نگذارده است و آنان مردمانی زیرک و باهوش بوده و به نیت‌های پلید وی پی برده، او را از شام بیرون رانده‌اند تا به دیگر شهرهای مسلمانان پناهنده شود.

طبری از طریق سیف، از یزید فقعسی چنین نقل می‌کند:

عبدالله‌بن‌سبأ یهودی از اهل صنعا [و] مادرش سیاه پوست بود. وی در زمان عثمان مسلمان شد؛ سپس در سرزمین‌های مسلمانان می‌گشت و سعی در گمراه ساختن آنان داشت. از حجاز شروع کرد. سپس کوفه و شام. در شام بدانچه می‌خواست نرسید، تا اینکه او را راندند. وی به مصر رفت و در میان مصریان عمامه بر سر بست. (۲)

۱- طبری در تاریخ خود ج ۲، ص ۶۴۷ به نقل از سیف با سندش که یزید فقعسی می‌رسد، آورده است: «ابن سبا به آنان گفت: هزار پیامبر آمده که هر یک را وصیی بوده است. و علی، وصی محمد بود و گفت: محمد، خاتم النبیین و علی خاتم الاوصیاء است و نیز گفت: چه کسی ستمکارتر از آن است که وصیت پیامبر ص را جایز می‌داند، ولی بر وصّی پیامبر می‌شورد و امر امت را به دست می‌گیرد؟. وی همچنین گفت: عثمان خلافت را به ناحق به دست گرفت در حالی که این [علی] وصی پیامبر است. پس برخیزید و این امر را از جای خود حرکت دهید [و به موضع خویش باز گردانید] و بر فرمانروایان‌تان خرده بگیرید و امر به معروف و نهی از منکر را ظاهر سازید ...».

۲- الفتنهٔ و وقعهٔ الجمل، ج ۲، ص ۴۸؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۴۷.

ص: ۱۱۱

۳. سیاه نمایی درباره برخی از عقاید صحیح اسلامی مانند رجعت و وصایت امیرمؤمنان (ع) و اینکه وی «دابّهٔ الارض» و سزاوارتر از عثمان بر خلافت است و نسبت دادن این عقاید به ابن‌سبأ یهودی که هدفش از این کارها، گمراه کردنِ مسلمانان و تفرقه افکنی میان آنان بود تا اینکه مردم از این معتقدات بیزاری جویند و آنها را نپذیرند.

آنان می‌خواستند در همین زمان نیز این مسئله را نزد مردم بگسترند که بدگویی و انتقاد از امرا جایز نیست؛ زیرا ابن‌سبأ با بدگویی از حاکمان برای نابودی دولت اسلامی می‌کوشید. از این‌رو، احادیث فراوانی جعل کردند که مردم را از بدگویی حاکمان حتی ستمگران و فاسقانشان نهی می‌کرد.

۴. دگرگون کردن حقایق و درآمیختن صحیح و ناصحیح با یکدیگر با جعل حوادث تاریخی و مردان و راویان و صحابه و مکان‌ها و قبایلِ ساختگی که هیچ‌یک وجود نداشته‌اند تا آنکه حقایق تاریخی میان خاکستری از انبوهِ دروغ‌های ساختگی ناپدید شوند. مانند ماجرای جنگ «ذات السلاسل».

شاید هدف‌ها و انگیزه‌های دیگری نیز برای انتساب این تأثیرگذاری به عبدالله‌بن‌سبأ بتوان یافت.

ص: ۱۱۲

ص: ۱۱۳

فصل دهم: تضارب و تناقض گفتارها در مورد شخصیت عبدالله‌بن‌سبأ

اشاره

گفتار صاحبان مقالات و کارشناسان ملل و علمای رجال و نویسندگان و پژوهشگران درباره عبدالله‌بن‌سبأ، به تضاربات و تناقضات بسیاری دچار است؛ چنان‌که جمع آنها با یکدیگر و دست‌یابی به نتیجه‌ای یکسان امکان‌ناپذیر نیست.

اختلاف در اصل وجود عبدالله‌بن‌سبأ

اشاره

گروهی از دانشمندان و پژوهشگران، اصل وجود عبدالله‌بن‌سبأ را منتفی می‌دانند و وی را در شمار افسانه‌های ساختگی می‌شمرند که به انگیزه‌های گوناگونی پدید آمدند:

۱. علامه سید محمد حسین طباطبایی (ره)

وی در تفسیر «المیزان» می‌گوید:

این دو نفری که [طبری] از آنان حدیث نقل می‌کند و بسیاری از جریانات زمان عثمان را از آن دو روایت می‌کند؛ یعنی شعیب و سیف، هر دو از دروغ‌گویان و دروغ‌پردازانِ مشهور هستند که علمای رجال آنان را ذکر کرده و نکوهش نموده‌اند. داستانی را

ص: ۱۱۴

که درباره ابن‌سوداء که وی را عبدالله‌بن‌سبأ می‌نامند، و حدیث آن نیز به همین دو نفر برمی‌گردد، از احادیث جعلی است و محققانِ پژوهش‌گر [به تازگی] به این مسئله یقین پیدا کرده‌اند که این ابن السوداء از جعلیات خرافی است که اصل و اساسی ندارد. (۱)

۲. دانشمند محقق سید مرتضی عسکری (ره)

وی در کتاب دو جلدی خود «عبدالله‌بن‌سبأ و أساطیر أخری» ثابت کرده است که ابن سبأ افسانه‌ای ساختگی است. وی در کتاب خود می‌نویسد:

سیف، این افسانه را در اوایل قرن دوم هجری قمری ساخته است و در نقل آن، تنها و متفرّد است و فقط پس از آنکه دانشمندان بزرگی مثل طبری (۳۱۰ ه. ق) در تاریخ خود، این روایات را از وی نقل کردند، شیوع پیدا کرد. (۲) پس از آنکه افسانه سیف در همه جا مشهور شد، عبدالله‌بن‌سبأ در جرگه قهرمانان اسطوره‌ای که مردم از کنار آن، افسانه‌های بی‌شمار دیگری می‌سازند، قرار گرفت. (۳)

۳. دکتر طاها حسین

وی در «علی و بنوه» می‌گوید:

اینکه تاریخ‌نگاران در جریان جنگِ صفین از سبئیه و ابن سوداء نامی نمی‌برند، به کمترین مسئله‌ای که دلالت دارد این است که امر سبئیه و صاحبشان ابن سوداء، اساساً ساختگی و [از آغاز] تا

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۲۶۰.

۲- عبدالله‌بن‌سبأ و أساطیر أخری، ج ۲، ص ۳۱۵.

۳- همان، ص ۴۲۳.

ص: ۱۱۵

پایـان، جعلی است. هنگـامی که منـازعه بین شـیعه و سایر فرقه‌های اسـلامی جریان داشت، دشـمنان شـیعه خواسـتند در پایه‌های این مذهب، یک عنصر یهودی را وارد سازند تا نیرنگ خود بر ضدّ آنان را به حدّ اعلی برسانند و آنان را شماتت نمایند. (۱)

۴. دکتر عبدالعزیز هلابی

وی در «عبداللهبن‌سبأ» می‌گوید:

خلاـصه چیزی که در پژوهش خویش بـدان می‌رسـیم این است که ابن‌سـبأ یـک شخصـیت وهمی است که وجود نداشـته و اگر نیز شخصـی به این اسم وجود داشـته است، به طور قطع باید گفت که نقشی را که سیف و صاحبان کتاب‌های فِرَق به او نسبت داده‌اند، نه از ناحیه سیاسی و نه از ناحیه عقیدتی، چنین نقشی را نداشته است. (۲)

۵ و ۶. دکتر علی الوردی و دکتر کامل مصطفی الشیبی

این دو معتقدند که عبداللهبن‌سبأ، همان صحابی جلیل القدر، عماربن یاسر است. دکتر علی الوردی در «وعاظ السلاطین» می‌گوید: ابن سـبأ کسـی جز عمّـِار یاسـر نیست؛ چرا که قریش عمار را در رأس قیام علیه عثمان می‌داننـد، ولی در اوایل امر، تصـریح نام او را خوش نمی‌داشـتند و از وی بـا نامِ رمزی «ابن‌سـبأ» یا «ابن‌سوداء» یاد می‌کردهانـد، و راویان نیز از این امر غفلت ورزیـده، همین‌کار را ادامه

۱- الفتنهٔ الکبری، ج ۲، ص ۹۸.

۲- عبداللهبن‌سبأ دراسهٔ للروایات التاریخیهٔ عن دوره فی الفتنه، ص ۷۱.

ص: ۱۱۶

دادند؛ در حالی که نمی‌دانستند در پشت پرده چه بوده است. (۱)

دکتر شیبی در «الصلهٔ بین التصوف والتشیع» می گوید:

... بر این اساس سبئیه فرقه‌ای است که عمار، آن را رهبری کرد. همو که قریش وی را با آن لقب رمزی می‌خواندند و به اندیشه‌های وی درباره علی، مبالغات و گزافه‌هایی را افزودند تا به افکار عمومی، چیزی القا شود که از عقل‌ها بیرون است و قدرت امتناع را از آن سلب می کند، و آن را با پوششی از شک و بطلان می‌پوشاند تا مردم از او و نظراتش و مبنا [ی اندیشه] اش در اولویت و احقیت علی [در امر خلافت] و برتری او بر سایر مسلمین معاصر خود در زمان عثمان، روی گردان شوند. (۲)

۷. احمد عباس صالح نویسنده مصری

وی در «الیمین والیسار فی الاسلام» می گوید:

در اینجا نام عبدالله‌بن‌سبأ آورده می‌شود. وی ابتدا یهودی بود و مسلمان شد. کتاب‌های تاریخ، وی را وسوسه گر اصلی در پس پرده فتنه‌هایی معرفی می کنند که به قتل عثمان انجامید؛ و بلکه او را فتنه گر اصلی تمام وقایع می‌دانند.

نویسندگان نسبت به وی مواضع گوناگون و ضدّ و نقیضی دارند. کسانی اساساً وجود وی را منکرند و عدّه‌ای دیگر او را ریشه همه ماجراها و حتی منشأ ورود مذاهب منحرف و بیگانه در اسلام می‌دانند. بدون شک عبدالله‌بن‌سبأ شخصیتی موهوم است. او کجا و این همه ماجرا؟! و او کجا و این در گیری‌ها و جنگ‌ها در این دنیای بزرگ و متکثّر کجا؟ ... یک شخص به هر اندازه که

۱- وعاظ السلاطین، صص ۲۷۴- ۲۷۸، به نقل از الصلهٔ بین التصوف والتشیع، ج ۱، ص ۳۶.

۲- الصلهٔ بین التصوف والتشیع، ج ۱، ص ۸۹.

ص: ۱۱۷

مهم باشد، چگونه می‌تواند به تنهایی در کشاکش این جریانات متعارض و کوبنده، نقش بازی کند؟ جریانات سریع و خشن و پی‌درپی که وقوع آن وابسته به یک شخص نیست، هر چند که آن یک شخص، خودِ شیطان باشد؛ چرا که ریشه‌های آن بسیار عمیق است و شدّت وقوع آن به حدّی است که کسی نمی‌تواند آن را مهار و یا هدایت نماید؛ چه اینکه این قضایا چنان پیچیده و درهم است که پیچیدگی بیشتر آن ممکن نیست. بی‌تردید، از سرِ سادگی است فکری که بخواهد شخصیتی خیالی و موهوم مانند این شخصیت بیافریند که تأثیری [هرچند کوچک] برای وی در حادثه‌ای از حوادث قائل باشد. و ساده‌لوح‌تر کسی است که برای وی تأثیری بر بزرگان صحابه همچون ابوذر غفاری بپندارد؛ کسی که مناقشه‌ای از محدّث معروف ابوهریره نپذیرفت و او را زد و سر او را شکست و با لحنی تحقیرآمیز به او گفت: ای یهودی‌زاده، تو دین ما را به ما می‌آموزی؟! تمام قصه‌هایی که درباره عبدالله‌بن‌سبأ بافته شده، چیزی نیست جز ساخته متأخرین و در منابع قدیمی دلیلی بر وجودِ وی نیست. به علاوه اینکه اندیشه در احتمال وجود او نیز ناشی از سبکی خِرد است. (۱)

کلام استاد محقق آیت الله العظمی سید ابوالقاسم خوئی (ره) در «معجم رجال الحدیث» در ساختگی بودن شخص وی صریح نیست؛ هرچند موهِم این معنا است. ظاهر عبارت ایشان چنین گمانی را ایجاد می‌کند که به دروغین بودنِ سخنان درباره او معتقد بوده و افسانه‌ها و فتنه انگیزی‌ها و ساخته‌های سیف بن‌عمر را راست نمی‌پنداشته‌اند.

افسانه عبدالله‌بن‌سبأ و داستان‌های فتنه‌انگیزی‌های هولناک او

۱- الیمین والیسار فی الاسلام، ص ۹۵.

ص: ۱۱۸

جعلی و ساخته سیف بن‌عمرِ جاعلِ دروغ‌گو است و ما در مقام بیان مفصّل و استدلال بر این موضوع نیستیم؛ چرا که علامه بزرگوار و پژوهش‌گر محقق سید مرتضی عسکری از کاوش‌های ژرف و دقیق خویش، درباره این داستان‌های خرافی و نیز درباره سیف و جعلیات او که در دو مجلّد مفصل با عنوان «عبدالله‌بن سبأ» به چاپ رسیده است و همچنین در کتاب دیگر خود به نام «خمسون و مائة صحابی مختلق»؛ [یکصد و پنجاه صحابی ساختگی]، ما را از بحث بیشتر در این مورد بی‌نیاز ساخته است. (۱)

عبارت ایشان مانند گفتار برخی از بزرگان دیگر، اصل وجود عبدالله‌بن‌سبأ را نفی نمی‌کند، بلکه افسانه‌ها و داستان فتنه‌انگیزی‌های او را دروغ می‌داند.

اختلاف در تبعید و یا سوزانیدن او

گروهی از دانشمندان بر این باورند که امیرمؤمنان به سبب ادعای عبدالله‌بن‌سبأ درباره الوهیت آن حضرت، وی را سوزاند.

علامه حلی در «خلاصة الاقوال» می‌گوید: «امیرمؤمنان (ع) عبدالله‌بن‌سبأ، این غلوکننده ملعون را به آتش سوزاند. وی چنین می‌پنداشت که علی (ع) خدا و او پیامبر است». (۲)

همین عبارت را سید احمد بن‌طاووس در «حل الإشکال فی معرفة الرجال» آورده و در «تحریر طاووسی» نقل شده است. (۳) ابو عمرو کشّی می‌گوید:

۱- معجم رجال الحدیث، ۱۱، ص ۲۰۷.

۲- رجال علامه حلّی، ص ۲۳۷.

۳- التحریر الطاووسی، ص ۱۷۳.

ص: ۱۱۹

وی ادّعای نبوت داشت و علی (ع) را خدا می‌انگاشت. علی (ع) به او سه روز مهلت داد تا توبه کند، ولی وی امتناع کرد. بنابراین، او را به همراه هفتاد مرد دیگر که همان ادعا را درباره او داشتند، در آتش سوزاند. (۱)

شیخ یوسف بحرانی می‌گوید: «ابن سبا همان است که می‌پنداشت امیرمؤمنان (ع) خداست. امیرمؤمنان سه روز وی را مهلتِ توبه داد و او توبه نکرد. پس او را سوزاند.» (۲)

این احتمالات و مانند آنها، در روایات کشی در «رجال» او آمده است. شاید این بزرگان نیز با توجه به روایات وی، این مطالب را گفته باشند.

ابن‌حزم نیز در «الفصل فی الملل والاهواء والنحل» چنین می‌نویسد:

از فرقه‌های غالی که قائل به ربوبیتِ غیرِ خداوند- عزّوجلّ- هستند، اولشان فرقه‌ای از یاران عبدالله‌بن‌سبأ حمیری- لعنه الله- هستند که نزد علی بن‌ابی‌طالب آمده رو در روی وی گفتند: تو همویی. گفت: او کیست؟! گفتند: تو خدایی. این امر بر وی سنگین آمد و دستور داد آتش فراهم آوردند و آنان را بدان سوزاند. هنگامی که در آتش افکنده می‌شدند، گفتند: الآن یقین پیدا کردیم که تو خدای- تعالی- هستی؛ چرا که هیچ کس به آتش عذاب نمی‌کند جز پروردگار آتش. (۳)

ذهبی در «میزان الاعتدال» می‌گوید: «عبدالله‌بن‌سبأ از غالیان زنادقه است. او گمراه و گمراه‌کننده است. گمان دارم که علی او را به آتش

۱- رجال ابن داود، ص ۳۰ از بخش دوم؛ تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۸۴. این سخن کشی در اختیار معرفهٔ الرجال معروف به رجال کشی نیامده است.

۲- الحدائق الناضره، ج ۸، ص ۵۱۱.

۳- الفصل فی الملل والاهواء والنحل، ج ۵، ص ۴۶.

ص: ۱۲۰

سوزاند». (۱)

دیگران بر این عقیده‌اند که امیرمؤمنان (ع) وی را به آتش نسوزاند، بلکه وی را به مدائن تبعید کرد؛ زیرا وی آشکارا امیرمؤمنان (ع) را خدا می‌خواند یا به صراحت از ابوبکر و عمر بدگویی می‌کرد ....

شهرستانی در «ملل و نحل» می‌گوید:

سبائیه اصحاب عبدالله‌بن‌سبأیند که به علی (ع) گفت: تو تویی؛ یعنی تو خدایی. پس [علی] او را به مدائن تبعید نمود. پنداشته‌اند که وی یهودی تازه‌مسلمان بود و درباره یوشع بن‌نون وصی موسی (ع) نیز چنین می‌گفت. او نخستین کسی بود که آشکارا منصوص بودن امامت علی (ع) را به زبان آورد. دیگر رسته‌های غالیان نیز از وی سرچشمه گرفتند. وی می‌پنداشت که علی، زنده‌ای بدون مرگ و «جزء الهی» در اوست و بر او دست نتوان یافت و اوست که در ابر می‌آید و رعد صدای اوست و برق لبخندش و او به زودی بر زمین نازل خواهد شد و زمین را پس از آنکه پر از ظلم و جور شد، پر از عدل و داد می‌کند. (۲)

عبدالقاهر بغدادی در «الفرق بین الفرق» (۳)، و مناوی در «التوقیف علی مهمّات التعاریف» (۴) و جرجانی در «تعریفات» (۵) کمابیش چنین گفته‌اند.

سعد بن‌عبدالله اشعری در «المقالات والفرق» می‌نویسد:

سبائیه اصحاب عبدالله‌بن‌سبأاند. وی عبدالله بن‌وهب راسبی همدانی است ... او اولین کسی است که آشکارا ابوبکر و عمر و

۱- میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۱۰۵.

۲- الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۷۴.

۳- الفرق بین الفرق، ص ۲۳۳.

۴- التوقیف علی مهمات التعاریف، ج ۲، ص ۳۹۴.

۵- التعریفات، ص ۱۱۷.

ص: ۱۲۱

عثمان و سایر صحابه را بدگویی می‌کرد و از آنان بیزاری می‌جست و مدّعی بود که علی (ع) او را بدین کار امر نموده است و نیز مدّعی بود که تقیه جایز و حلال نیست. علی او را گرفت و در این مورد از او باز خواست کرد. او نیز اقرار نمود. علی فرمان داد تا او را بکشند. مردم از هر سو فریادکنان به سویش آمدند که ای امیرمؤمنان، آیا مردی را که مردم را به دوستی شما اهل‌بیت فرامی‌خواند و آنان را به ولایت تو و بیزاری از دشمنانت دعوت می‌کند می‌کشی؟! پس علی او را روانه مدائن کرد.

گروهی از اهل علم نقل کرده‌اند که عبدالله‌بن‌سبأ یهودی بوده و سپس مسلمان شده و علی را دوست می‌داشته. در زمان یهودیت خویش نیز در مورد یوشع بن نون وصی موسی همین را می‌گفتند و در زمان اسلامش پس از رحلت رسول الله (ص) نیز در مورد علی همان را گفته. او اولین کسی است که با عقیده وجوب امامتِ علی بن ابی‌طالب مشهور شد و از دشمنان وی برائت جست و مخالفین وی را رسوا و تکفیر کرد. و از همین‌جاست که مخالفین شیعه گفته‌اند: اصل رفض از یهودیت گرفته شده است. خبر کشته شدن علی، در مدائن به ابن‌سبأ و یارانش رسید. ... سواری به مدائن وارد شد، مردم از او پرسیدند: از امیرمؤمنان چه خبر؟ او گفت: شقی‌ترینِ امّت، ضربتی به وی زد که چه بسا انسان از سخت‌تر از آن جان به در بَرَد و چه بسا از سست‌تر از آن بمیرد.

سپس خبر مرگ وی رسید. [عبدالله‌بن‌سبأ و یارانش] خبررسان را گفتند: دروغ می‌گویی ای دشمن خدا. اگر مغز او را در کیسه‌ای [ریخته] نزد ما آوری و هفتاد مرد عادل را بر کشته شدن وی به شهادت بگیری، هرگز [سخنت را] باور نمی‌کنیم و

ص: ۱۲۲

می‌دانیم که وی نمرده و کشته نشده است و او نمی‌میرد تا عرب را به شمشیر و تازیانه‌اش براند و مالك زمین گردد. سپس همان روز به راه افتادند تا به خانه علی رسیدند. اجازه ورود خواستند؛ چنان‌که گویی به زنده بودن او یقین دارند و امید دارند او را ملاقات نمایند. حاضرین خانه، آنان را گفتند: سبحان الله مگر نمی‌دانید که امیرمؤمنان به شهادت رسیده؟

گفتند: ما می‌دانیم که او کشته نمی‌شود و نمی‌میرد تا آنکه عرب را به شمشیر و تازیانه خود رهبری کند آنچنان‌که با حجت و برهان خویش رهبریشان کرد. او نجوا [ی آهسته] را می‌شنود و آنچه را در زیر خانه‌های گِلی [مدفون] است می‌داند. در تاریکی چون شمشیری برّنده و برّاق می‌درخشد. مذهب سبائیه و مذهب حربیه که اصحاب عبدالله بن‌عمر بن‌حرب کندی هستند، درباره علی (ع) این است. آنان سپس در مورد علی (ع) معتقد شدند که وی خدای جهانیان است و به سبب خشم بر خلائق از آنان متواری و غائب شده و به زودی ظاهر خواهد شد. (۱)

نوبختی نیز در «فرق الشیعهٔ» کمابیش همین را آورده است. (۲)

شاید چاپی که از «المقالات والفرق» در دست است، همان «فرق الشیعهٔ» باشد نه کتابی دیگر؛ زیرا آغاز و پایان هر دو کتاب یکسان است؛ جز اینکه از کتاب اول، مقدمه افتاده است و زیادت و نقصان رایج در بین نسخه‌های مختلف هر کتاب، میان آنها تفاوت ایجاد می‌کند.

به هر روی، گفتارهای نقل شده از این دو کتاب بر این نکته‌ها تأکید می‌کنند:

۱- المقالات والفرق، ص ۲۰.

۲- فرق الشیعه، ص ۲۲.

ص: ۱۲۳

۱. عبدالله‌بن‌سبأ همان عبدالله بن‌وهب راسبی همدانی از سرکردگان خوارج است. نادرستی این سخن در فصل ششم آمد.

۲. امیرمؤمنان به سبب دشنام گویی ابن‌سبأ درباره ابوبکر و عمر به کشتن وی، فرمان داد و هنگامی که مردم آن مطلب را درباره وی گفتند [و برایش شفاعت کردند]، آن حضرت او را به مدائن روانه کرد.

اگر دشنام دادن به ابوبکر و عمر وی را مستحق مرگ کرده باشد، رهاکردن او حتی به رغم فراخوان او به دوستی اهل بیت: کار درستی نبوده است؛ زیرا این دعوت موجب اسقاط حدود نمی‌شود و اگر دشنام دادن موجب کیفری نشده باشد، چرا [علی (ع)] به قتل او فرمان داد؟ این اشکال مهمی است که گریزی از آن نیست.

۳. هیچ دلیل صحیحی در احادیث و اخبار بر تبعید ابن‌سبأ به فرمان علی (ع) به مدائن نیست. این مطلب در فصل هشتم گذشت.

۴. این کتاب از شماری از دانشمندان نقل می‌کند که ابن‌سبأ بعد از رحلت رسول الله (ص) مسلمان شده و از آن زمان، آشکارا درباره وصایت امیرمؤمنان (ع) سخن می‌گفته است، اما این سخن با دیدگاه همه کسانی که اسلام آوردن وی و بیان عقایدش را در زمان عثمان می‌دانند، سازگار نیست؛ زیرا اگر وی مسأله وصایت را پس از رحلت رسول الله (ص) مطرح نکرده باشد، هرگز عمر بن‌خطاب وی را رها نمی‌کرد. همین عمر بود که ابوهریره را از نقل روایات پیامبر (ص) حتی درباره مسائل کوچک‌تر از وصایت نهی می‌کرد. پس چگونه ممکن است ابن سبا یهودی را از گفتارهایی نهی نکرده باشد که پایه‌های مشروعیت خلافت ابوبکر و خودِ او را سست می‌کردند.

۵. اینکه می‌گوید: «وی اولین کسی بود که وجوب امامت علی

ص: ۱۲۴

بن‌ابی‌طالب را آشکارا بیان کرد و به صراحت از دشمنان او بیزاری جست و آنان را رسوا و تکفیر کرد»، سخنی نادرست است؛ زیرا نخستین کسی که این مسائل را آشکارا گفت، خود پیامبر (ص) بود و انبوه احادیث آن حضرت بر همین مطلب دلالت می‌کند.

آنچه ابن ابی‌العز در شرح عقیده طحاویّه می‌گوید، بسیار شگفتی‌برانگیز است. وی می‌گوید:

ریشه اصلی رفض را منافقی زندیق بنیان نهاد که قصد او ابطال دین اسلام و مذمّت پیامبر بود؛ چنان‌که دانشمندان نیز همین را گفته‌اند و عبدالله‌بن‌سبأ از این رو اسلام آورد که با حیله و خباثت خویش، آن را به فساد و تباهی بکشاند؛ همان کاری که پولس با دین نصرانیت کرد. وی اظهار تدین می‌نمود و آشکارا امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد، تا اینکه کار را به فتنه [زمانِ] عثمان و قتل او کشانید. سپس وقتی که علی به کوفه آمد، در مورد وی اظهار مبالغه نمود و مدّعی یاری وی شد تا به این وسیله به اهداف خود برسد. وقتی خبر به علی رسید، خواستار قتل وی شد، ولی او به سوی قرقیس گریخت و داستانش در تاریخ، معروف است. (۱)

سند داستان گریختن ابن‌سبأ به سوی قرقیس روشن نیست. با اینکه هیچ‌یک از کسانی که درباره ابن‌سبأ چیزی گفته فرار او را به سوی قرقیس بازگو نکرده است و شاید آن را از پیشِ خودش ساخته باشد (چنان‌که در تاریخ معروف است).

تناقض‌های آشکار در این گفتارها

بی‌گمان جمع کردن گفته‌ها با یکدیگر ممکن نیست؛ زیرا یا وجود

۱- شرح العقیدة الطحاویه، ص ۴۹۰.

ص: ۱۲۵

کسی به نام ابن‌سبأ راست و درست یا خرافه و افسانه است و چنانچه درست باشد، یا امیرمؤمنان (ع) وی را در کوفه سوزاند یا به مدائن تبعیدش کرد و او تا شهادت امیرمؤمنان (ع) در آنجا بود. سبب تبعید وی به مدائن نیز یا بدگویی درباره ابوبکر و عمر و بازگویی برخی از اعتقاداتش بوده یا ادعای خدایی امیرمؤمنان (ع) بوده است.

گفته شده نام «عبدالله‌بن‌سبأ» برای دو نفر به کار می‌رفت: کسی که امیرمؤمنان (ع) او را سوزاند و دیگری که آن حضرت او را به مدائن تبعید کرد. با این فرض، روایات را با یکدیگر می‌توان جمع کرد.

پاسخ این است که این قول دلیل و اعتباری ندارد و با نظر دانشمندان و مورّخان تشیع و اهل سنت سازگار نیست و کسی از گذشتگان چنین نگفته است.

بسیار بعید و حتی شاید در عمل ناممکن باشد که دو نفر از شیعه در زمان امیرمؤمنان (ع) یک نام داشته؛ و هر دو اهل یمن و ساکن کوفه و مجهول الهویه باشند، چهره هر دوی آنان سیاه و مادر هر دو نیز سیاه پوست و نسب هر دو ناشناخته باشد؛ یکی از آنان امیرمؤمنان (ع) را خدا بداند و دیگری خلفا را بدگویی کند و به گفتن برخی از عقاید تشیع بپردازد و هیچ روایت یا مقاله‌ای به این موضوع اشاره نکرده باشد و میان دو مردی که مورّخان و دانشمندان رجال و صاحبان مقالات ذکرشان کرده‌اند، هیچ وجه تمایزی دیده نمی‌شود؛ کسانی که کارهایشان در دین و مردم مسلمان تأثیرگذارده است!

وجود دو نفر با این شباهت‌های بسیار؛ چنان‌که علما و تاریخ‌نگاران را به اشتباه بیندازد و آنان این دو را از زمان ظهورشان تا به امروز، یک فرد بپندارند، بسیار ناپذیرفتنی است، بلکه گزاف بزرگی بیش نیست.

ص: ۱۲۶

افزون بر اینکه مدعی دو نفر بودن آنان، برای اثبات دعوی خویش، دلیل یا شاهدی بیش از جمع‌پذیر شدن روایات گوناگون و اقوال ضدّ و نقیض باید بیاورد؛ به ویژه اینکه این ادعا، خود پی‌آمد جمع روایات و گفته‌ها با یکدیگر و جمعِ نادرستی است؛ زیرا بر پایه قواعد جمع دلالت دو گفتار با یکدیگر آن گفتارها باید حجت باشند. این مسئله در بحث تعادل و ترجیح (۱) ۷روشن شده است.

از این رو، علمای اصول، قواعدترجیح را در سنجش روایات ائمه با گفته‌های بدون سند دانشمندان به کار نمی‌گیرند؛ زیرا اقوال دانشمندان حجیت ندارند و به این دلیل هر قولی که با روایات صریح و صحیح ناسازگار باشد و مستند درستی برای آن یافت نشود، حتی گفتار بزرگان قوم رد خواهد شد.

از سوی دیگر، مستندی برای نوبختی و سعد بن‌عبدالله در این باره نیست؛ زیرا نوبختی کمابیش در سال ۳۰۰ ه. ق می‌زیست و سعد بن عبدالله در سال ۳۰۱ ه. ق درگذشت و میان این دو نفر با عبداللهبن‌سبأ- با فرض وجودش- بیش از سال ۲۶۰ ه. ق سال فاصله است و زمان دراز باعث ارسالِ حدیث می‌شود و برای اثبات گفته این دو به کار نمی‌آید.

افزون بر اینکه چنین جمعی، با نصّ روایات و گفته‌های صریح درباره یکی بودن ابن‌سبأ سازگار نیست.

۱- از مباحث مهم در علم اصول فقه است.

ص: ۱۲۷

فصل یازدهم: سخن برگزیده درباره عبداللهبن‌سبأ

احادیثی که آشکارا بر وجود عبداللهبن‌سبأ دلالت می‌کند و پیرامون دچار شدن او به غلو درباره امیرمؤمنان (ع) و خدا پنداشتن آن حضرت سخن می‌گویند، در منابع شیعی جز «اختیار معرفهٔ الرجال» معروف به رجال کَشّی، یافت نمی‌شود. این کتاب برگزیده شیخ الطائفه محمد بن‌حسن طوسی (ره) از کتاب رجال ابی‌عمرو کَشّی است و علمای شیعه، مصنّفات و کتب خویش را به نقل از همین کتاب سامان داده‌اند. چنان‌که هر یک از علمای شیعه که از عبدالله سبا نام آورده، او را به گونه‌ای توصیف کرده است که این روایات بر آن دلالت می‌کنند.

این روایات، مستقیم یا غیرمستقیم به یهودی بودن او، اسلام آوردنش در زمان عثمان یا تأثیر او در تحریک مردم بر ضد عثمان یا دیگر کاری منسوب به وی هیچ اشارتی ندارد. حافظان حدیث اهل‌سنّت، در منابع حدیثی خود اخباری را آورده‌اند که چنین درون مایه‌ای دارد: «امیرمؤمنان گروهی از غالیان را که در مورد او ادعای خدایی کردند، سوزانید». این اخبار با روایات کشّی سازگارند جز اینکه به نام عبداللهبن‌سبأ در جرگه غالیان سوزانده شده تصریح نمی‌شود.

ص: ۱۲۸

دیگر روایات و اخبار منابع شیعه و اهل‌سنت که نام عبدالله‌بن‌سبأ در آنها آمده است، هر چند به ضعف دچارند، وی را یهودی نمی‌خوانند و به وی غلو را نسبت نمی‌دهند و از تأثیرگذاری او در حوادث فتنه [زمان عثمان] یاد نمی‌کنند، بلکه تنها او را به دروغ‌گویی نکوهش می‌کنند.

همه روایاتی که بر یهودیت وی و تأثیرش در حوادث فتنه زمان عثمان دلالت می‌کنند، در شماری از منابع اهل‌سنّت و از سیف بن‌عمر کذّاب و جاعل منقولند و از این رو، به هیچ روی پذیرفتنی نیستند.

حافظان حدیث اهل‌سنت، دسته‌ای از روایات در این باره آورده‌اند که امیرمؤمنان (ع) گروهی از غُلات (مدعیان الوهیت) درباره خودش را سوزاند. برای نمونه، ابن‌حجر در «فتح الباری» از عبدالله بن شریک عامری به نقل از پدرش چنین می‌آورد:

به علی (ع) گفته شد: اینجا مقابل درب مسجد، جماعتی هستند که ادعا می‌کنند تو پروردگار آنانی. حضرت آنان را خواست و گفت: وای بر شما، چه می‌گویید؟ گفتند: تو پروردگار و خالق و رازق مایی. گفت: وای بر شما، من نیز چون شما بنده‌ام. غذا می‌خورم آنچنان‌که شما می‌خورید، و می‌آشامم؛ آن‌چنان‌که شما می‌آشامید. اگر خدا را اطاعت کنم، اگر بخواهد مرا پاداش می‌دهد، و اگر او را نافرمانی کنم، بیم دارم که عذابم نماید. بپرهیزید از خدا و برگردید، اما آنان امتناع کردند. فردای آن روز نیز نزد وی آمدند. قنبر آمد و گفت: به خدا که آنان بازگشته و همان سخنان را تکرار می‌کنند.

گفت: بگو داخل شوند. آنان [آمدند و] همان را گفتند. وقتی بار سوم نیز همان را گفتند، علی گفت: اگر [دیگر بار] بگویید، به

ص: ۱۲۹

بدترین شکل شما را خواهم کشت. آنان نیز جز همان سخن را نگفتند. گفت: ای قنبر، چند کارگر را با کلنگ‌هایشان نزد من بیاور. سپس بین درب مسجد و قصر، گودالی برای ایشان حفر کن: گفت: زمین را بکنید و دور شوید. و هیزم آورد و آن را آتش زد و در گودال انداخت و گفت: اگر باز نگردید، شما را در آن خواهم افکند. آنان از بازگشتن [از سخن خویش] خودداری کردند. پس آنان را در آن افکند تا سوختند. [علی] گفت:

إنّی اذا دَعَوتُ امراً مُنکَراً اوقَدتُ ناری وَ دَعَوتُ قَنبَراً

من هرگاه امر مُنکری را ببینم، آتشم را بر می‌افروزم و قنبر را فرا می‌خوانم.

ابن‌حجر می‌گوید: «این سندی حَسَن است». (۱)

عثمان بن ابی‌عثمان انصاری می‌گوید:

مردمی از اهل شیعه نزد علی (ع) آمدند و گفتند: ای امیرمؤمنان! تو، او هستی. گفت: من کیستم؟! گفتند: تو همویی. گفت: وای بر شما، [مگر] من کیستم؟! گفتند: تو پروردگار مایی. گفت: وای بر شما. بازگردید و توبه کنید. آنان امتناع کردند و علی گردن‌هایشان را زد. سپس گفت: ای قنبر، چند پُشته هیزم برایم بیاور. سپس گودال‌هایی در زمین کند و آنان را در آتش سوزاند و گفت:

لمّا رایتُ الامْرَ امراً مُنکراً أجَّجتُ ناری و دعوتُ قنبراً (۲)

بزرگان گفته‌اند که عبدالله‌بن‌سبأ و گروهی دیگر درباره امیرمؤمنان (ع)

۱- فتح الباری، ج ۱۲، ص ۲۲۷.

۲- التمهید، ابن عبدالبر، ج ۵، ص ۳۱۷؛ شرح زرقانی بر موطّأ، ج ۴، ص ۱۸؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۴۰۴؛ طبقات المحدثین بأصبهان، ج ۲، ص ۳۴۳.

ص: ۱۳۰

ادّعای خدایی کردند و او آنان را به آتش سوزاند. برای نمونه، ذهبی در «میزان الاعتدال» می گوید: «عبدالله‌بن‌سبأ از غالیانِ زنادقه، گمراه و گمراه‌کننده بود که می‌پندارم علی او را به آتش سوزاند». (۱)

ابن‌حجر نیز در «لسان المیزان» همین را می گوید و می‌افزاید:

او را پیروانی است که سبائیه خوانده می‌شوند. آنان معتقد به خدایی علی بن‌ابی‌طالب هستند. علی در زمان خلافتِ خویش آنان را به آتش سوزانید. (۲)

شهرستانی نیز در «ملل و نحل» می گوید: «سبائیه یاران عبدالله‌بن‌سبأ هستند که به علی گفتند: «تو تویی؛ یعنی تو خدایی». (۳)

عبدالقاهر بغدادی در «الفرق بین الفرَق» می گوید:

سبئیه پیروان عبدالله‌بن‌سبأ هستند که درباره علی غلو کرد و او را پیامبر پنداشت. سپس بار دیگر غلو کرد تا او را خدا انگاشت و گروهی از گمراهان کوفه را به همین عقیده فرا خواند. کار ایشان به علی کشانده شد و او فرمان داد جمعی از آنان را در دو حفره بسوزانند. (۴)

ابن قتیبه نیز در «تأویل مختلف الحدیث» می گوید:

عبدالله‌بن‌سبأ برای علی ادعای ربوبیت کرد. علی یاران او را به آتش سوزاند و در این باره گفت:

لمّا رایتُ الامْرَ امراً مُنکراً

أجَّجتُ ناری وَ دَعَوتُ قَنبَراً (۵)

ابن‌حجر در «فتح الباری» می گوید:

۱- میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۱۰۵.

۲- لسان المیزان، ج ۳، ص ۲۹۰.

۳- الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۷۴.

۴- الفرق بین الفرق، ص ۲۳۳.

۵- تأویل مختلف الحدیث، ص ۶۹.

ص: ۱۳۱

ابو مظفر اسفراینی در ملل و نحل چنین پنداشته که کسانی را که علی سوزاند، گروهی از روافض بودند که درباره او ادعای الوهیت کردند و سبائیه نام دارند. بزرگ آنان عبدالله‌بن‌سبأ یهودی بود که اظهار اسلام نمود و این بدعت را بنیان نهاد. (۱)

همچنین حافظ، ابراهیم بن یعقوب جوزجانی در «احوال الرجال» می گوید:

... و سبئیه هنگامی که در کفر پیش رفتند و پنداشتند علی خداست تا اینکه به آتش سوزانیدشان تا آنان را زشت شمارد و مردم را در امر آنان روشن نماید. چه اینکه گوید:

لمّا رایتُ الامْرَ امراً مُنکراً أجَّجتُ ناری وَ دَعَوتُ قَنبَراً

و عبدالله‌بن‌سبأ را زد. چون او می‌پنداشت که قرآن جزئی از نُه قِسم است و علم آن نزد علی است. و او پس از آنکه کمر به [قتل] او بسته بود، تبعیدش نمود. (۲)

شاید آنچه را حافظان حدیث روایت کرده‌اند که امیرمؤمنان (ع) مردمانی را سوزاند که از اسلام، مرتد شده بودند به عبدالله‌بن‌سبأ و یارانش اشاره داشته باشد که درباره وی ادعای خدایی کردند؛ زیرا ادعای الوهیت برای یکی از مردم، هر اندازه هم که بلند مرتبه باشد، ارتداد از اسلام به شمار می‌رود.

بخاری در «صحیح» خود، و ابو داود در سنن و نسائی و بیهقی و احمد بن‌حنبل و حاکم و دارقطنی و دیگران به سندهای خود از عکرمه چنین نقل کرده‌اند:

علی (ع) مردمی را که از اسلام مرتد شده بودند، سوزانید. خبر به

۱- فتح الباری، ج ۱۲، ص ۲۲۷.

۲- احوال الرجال، ص ۳۸.

ص: ۱۳۲

ابن‌عباس رسید. گفت: [اگر من بودم] آنان را به آتش نمی‌سوزاندم؛ چرا که پیامبر فرمود: با عذاب خدا کسی را عذاب نکنید؛ ولی آنان را می‌کشتم؛ چون پیامبر فرمود هر که دین خدا را تبدیل کرد، او را بکشید. این خبر به علی (ع) رسید و گفت: بیچاره ابن عباس. (۱)

و این حادثه را برخی از شاعران به شعر در آورده‌اند. حمیری می‌گوید:

قومٌ غَلوا فی علیٍّ لا ابالهُمُ وَ أُجْشَمُوا انفُساً فی حُبِّهِ تَعَبا

قالوا هُوَ اللهُ جَلَّ اللهُ خالِقُنا مِن ان یَکونَ لَهُ ابنٌ او یَکونَ ابا (۲)

مردمانی در مورد علی غلو کردند و مردمانی را با این عقیده در دوستی او به زحمت‌انداختند.

آنان گفتند که او خداست. [نستغفرالله] خداوند بزرگ‌تر از آن است که پسر یا پدری داشته باشد.

بنابراین، روایات صحیحه‌در منابع شیعه و سنّی، بر چیزی بیش از این دلالت نمی‌کند که گروهی درباره امیرمؤمنان (ع) غلو کردند و او آنان را به آتش سوزاند.

۱- صحیح بخاری، ج ۲، ص ۹۲۷؛ ج ۴، ص ۲۱۶۱؛ سنن ابی‌داود، ج ۴، ص ۱۲۶؛ سنن نسائی، ج ۷، ص ۱۲۰؛ السنن الکبری، بیهقی، ج ۸، ص ۲۰۲؛ السنن الکبری، نسائی، ج ۲، ص ۳۰۱؛ المستدرک، ج ۳، ص ۵۳۷؛ ذهبی در تلخیص با عبارت بِشرط بخاری به آن اشاره کرده است؛ مسند احمد، ج ۱، صص ۲۱۷ و ۲۸۲؛ سنن دارقطنی، ج ۳، ص ۱۰۸؛ دارقطنی می‌گوید: «این ثابت و صحیح است». البانی در صحیح سنن ابی‌داود، ج ۳، ص ۸۲۲ آن را صحیح دانسته است؛ صحیح سنن نسائی، ج ۳، ص ۸۵۱؛ المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، ص ۲۱۳؛ مسند بزار، ج ۲، ص ۱۹۰؛ المعجم الاوسط، طبرانی، ج ۷، ص ۱۴۰؛ المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۱۰، ص ۲۷۲؛ المصنف، ابوشیبه، ج ۵، صص ۵۵۸ و ۵۵۹.

۲- العقد الفرید، ج ۲، ص ۲۴۵

ص: ۱۳۳

شاید عبدالله‌بن‌سبأ از این گروه بوده باشد؛ چنان‌که برخی از روایات شیعه برآنان دلالت می‌کنند و شاید روشن نباشد که او در میان آنان بوده است؛ چنان‌که روایات اهل سنت می‌گویند.

باری؛ در میان این روایات، اثری از این موضوع یافت نمی‌شود که عبدالله‌بن‌سبأ یا همراهان او در غلو، یهودی بوده یا در رویدادهایی دست داشته‌اند که به قتل عثمان انجامید. احادیث دیگری را که نام عبدالله‌بن‌سبأ در آنها آمده است، به دو دسته می‌توان تقسیم کرد:

۱. روایاتی از طریق غیر سیف بن‌عمر تمیمی که تنها بر کذّاب بودن ابن سبا دلالت می‌کنند.

۲. روایات منقول از طریق سیف بن‌عمر که تنها روایات دال بر یهودی بودن عبدالله‌بن‌سبأ، مسلمان شدنش در زمان عثمان و تأثیرگذاری‌اش در فتنه زمان عثمان و پس از اویند.

سندهای هر دو دسته این روایات، ضعیف است و برای اثبات یا ردّ چیزی نمی‌توان بدان‌ها استناد کرد. بنابراین، تنها احادیث معتبری مهمند که بر این گفتار دلالت می‌کنند: امیرمؤمنان (ع) جماعتی را سوزاند که درباره او ادعای خدایی می‌کردند و ابن سبا نیز از آنان بود؛ کسی که در احادیث دیگر- با فرض درستی آنها- کذّاب خوانده شده است.

بنابراین، احادیث صحیح برخی از منابع شیعه براین دلالت می‌کنند که مردی در زمان امیرمؤمنان (ع) به نام عبدالله‌بن‌سبأ درباره ایشان غلو کرد و مدعی خدا بودن وی شد. امیرمؤمنان (ع) از او و هم‌فکرانش خواست که توبه کنند، اما آنان توبه نکردند و او آنان را به آتش سوزاند و کارشان به پایان رسید.

در اواخر سال دوم هجری قمری، سیف بن عمر تمیمی (۱۸۰ ه. ق)

ص: ۱۳۴

جاعل، درباره عبدالله‌بن‌سبأ دروغ‌پردازی و او را به افسانه‌ای بدل کرد. وی او را مردی یهودی و سیاه‌پوست خواند که در روزگار عثمان از یمن آمده و اسلام آورد تا بتواند دسیسه‌هایش را اجرا کند و بر پایه زشتی درونش، توانست خِرَد صحابه را به بازی بگیرد و کسانی را پیرامون خویش گردآورد تا به کمک آنان، سخن خویش را بپراکند و مردم را در برابر عثمان بشوراند و نقشه‌ای را طراحی کند که به محاصره عثمان در خانه‌اش و کشته شدن وی انجامید.

سیف بن‌عمر همچنین سرفصل‌هایی را مانند رجعت و اینکه علی بن ابی‌طالب (ع) وصی پیامبر (ص) و نزدیک‌ترین مردم به او و «دابّة الارض» است را از باورهای شیعیان گرفت و آنها را به عبدالله‌بن‌سبأ نسبت داد و به سببِ نسبت دادنِ این عقاید به او، وی را مؤسس مذهب تشیع و پایه‌گذار باورهای آنان دانست؛ عقایدی که او از دین یهود برگرفته بود.

چیره‌دستی سیف بن‌عمر تمیمی در ساختن همه این حوادث و صورت‌بندی آنها سبب شد که شیخ المورخین محمد بن جریر طبری (۳۱۰ ه. ق) این داستان‌ها را از سیف روایت کند و آنها را در کتاب خود «تاریخ طبری» بیاورد؛ اثری که اهل سنت آن را از مهم‌ترین منابع تاریخی خویش می‌دانند. سپس برخی از تاریخ‌نویسان پس از او مانند ابن‌عساکر (۵۷۱ ه. ق)، ذهبی (۷۴۸ ه. ق)، ابن‌کثیر (۷۷۴ ه. ق) و دیگران، افسانه عبدالله‌بن‌سبأ را در کتاب‌های خود آوردند و از این‌رو، داستان ابن‌سبأ و فتنه‌انگیزی‌های او به حقیقتی تاریخی بدل شد که هیچ شکی در آن راه ندارد. ابن‌سبأ نیز به دست‌مایه‌ای برای عیب‌جویی از شیعه بدل شد و برخی از باورهای شیعیان مانند وصایت و رجعت و ... که بر دلایل متقن استوارند، از عقایدی به شمار رفت که برای هیچ مسلمانی اعتقاد به آنها

ص: ۱۳۵

روا نیست؛ زیرا برگرفته از عقاید یهودند که به کوشش مردی یهودی و کینه‌توز درباره اسلام میان مسلمانان رخنه کرده است!!

با اینکه سراینده این داستان و سازنده آن سیف بن عمر است و همه حافظان حدیث به جاعل و دروغ‌گو بودن وی معتقدند، برخی از دانشمندان اهل‌سنت وی را در داستان‌سرایی‌هایش همراهی کردند یا به شکل تقلیدی و بدون تحقیق و بررسی یا به این دلیل که این داستان به سبب جهت‌گیری خاص ضد شیعی آن، با هوای نفس آنان سازگار بود، دروغ او را بازگفتند تا در دعوای شیعه و سنی، بدان خشنود شوند. دعوایی که آتش آن میان شیعه و سنی شعله‌ور بوده و مذهب و عقاید شیعه را به یهود منسوب می‌کرد.

این مسئله بدون هیچ بررسی همچون حقیقتی انکارناپذیر، نسل به نسل نقل شد و حتی منکران آن از اهل‌سنت، به تشیع یا نصرت شیعیان متهم شدند.

حاصل کلام آنکه نقشی را که برای عبدالله‌بن‌سبأ در حوادث فتنه در زمان عثمان بن‌عفان برشمرده‌اند، با هیچ دلیل درستی ثابت نمی‌شود. و همچنین است آن چه درباره او می‌گویند که بذر اول تشیع را وی پاشیده است و اولین کسی بوده که علی را وصّی پیامبر دانسته و او را «دابّهٔ الارض» خوانده و قائل شده که وی پس از مرگ به دنیا باز خواهد گشت. همه این نسبت‌ها دروغ است و مبتنی بر هیچ دلیل صحیحی نمی‌باشد.

اینکه عبدالله‌بن‌سبأ کذّاب بوده و او درباره امیرمؤمنان (ع) ادعای خدایی داشته و علی (ع) او را به آتش سوزانده و کارش پایان یافته است، برپایه دلالت روایات معتبر، درست می‌نماید.

ص: ۱۳۶

این خلاصه‌ای بود از آن چه در خلال بررسی نظرات راجع به عبدالله‌بن‌سبأ بدان رسیدیم، و این نظر بزرگان شیعه امامیه است که نام و کلامشان را در آنچه گذشت از نظر گذراندیم.

از اینجا روشن می‌شود کسانی که قائلند که عبدالله‌بن‌سبأ سازنده [افکار و عقاید شیعه] بوده، اخبار معتبر را بدون هیچ حجت و دلیلی رد کرده‌اند، و کسانی که گفته‌اند ابن سبا یهودیی است که نقش مهمی در حوادث فتنه داشته، بر روایاتی ضعیف و دروغ‌ها و تلبیسات تکیه کرده‌اند و این دروغ‌ها را حجت خویش در این مسئله قرار داده‌اند.

ص: ۱۳۷

فصل دوازدهم: بیزاری شیعه امامیه از عبدالله‌بن‌سبأ

روشن شد یهودی بودن عبدالله‌بن‌سبأ و تأثیرگذاری او در حوادث زمان عثمان و نسبت دادن انگیزش فتنه‌ای که به قتل عثمان انجامید به وی، همگی دروغ و ساختگی بوده و اغراض دیگری را در بر داشته است. عبدالله‌بن‌سبأ اهل غلوّ بود و درباره امیرمؤمنان (ع) ادعای خدایی می‌کرد و در آتش سوزانده شده و کارش به سرانجام رسید. بنابراین، چه او یهودی بوده و چه تأثیری در فتنه‌ها گذارده باشد، در مذهب شیعه امامیه بی‌تأثیر است؛ زیرا مذهب تشیع هیچ ارتباط مستقیم یا غیرمستقیمی با وی ندارد. هر کس بپندارد که شیعه امامیه ساخته ابن سبأ است، دروغ‌پرداز و دروغ‌گو خواهد بود و به گناه بزرگی آلوده خواهد شد و باید بر این مطلب، برهان بیاورد که البته هرگز نخواهد توانست؛ زیرا این کار مانندِ آن است که کسی از صخره‌ای سخت، آب بخواهد و در زمین بی‌آب و علف، در پی‌سراب رود.

دلایل زیر بر برکناری شیعه امامیه از ابن سبا دلالت می‌کنند:

۱. حتی یک حدیث از عبدالله‌بن‌سبأ یا گفته‌ای و سیره یا فتوایی و چیزی از مذهب تشیع که ارتباط سستی با وی داشته باشد، در کتاب‌های

ص: ۱۳۸

امامیه یافت نشد. اگر مذهب شیعه را عبدالله‌بن‌سبأ ساخته باشد، اثرات وی در آن روشن و اخبارش نمایان و برجسته و گفته‌هایش نقل و فتاوایش مدون و نظراتش در فروع و اصول، در کتب و مصنفات شیعه ضبط و ثبت می‌شد.

چیزهایی از عقاید امامیه که دشمنان شیعه به عبدالله‌بن‌سبأ نسبت می‌دهند؛ مانند اینکه علی (ع) وصی پیامبر و «دابّهٔ الارض» است یا اعتقاد به رجعت و ... نسبت می‌دهند، دروغ و ساختگی و برای این است که این دروغ‌پردازی درباره شیعیان کامل شود و با دروغ‌های دیگر سازگار آید. این نسبت‌ها یا در روایات سیف بن عمر آمده که بدان‌ها نمی‌توان اعتماد کرد یا در سخنان برخی از علمای اهل سنت ذکر شده که جز احادیث سیف بن‌عمر مستند و مأخذی نداشته است.

اما احادیث کشی تنها بر این دلالت می‌کنند که ابن سبأ امیرمؤمنان را خدا می‌دانست. روشن است کسی که او را خدا می‌داند، به «دابّهٔ الارض» بودن او و وصی پیامبر بودنش باور ندارد.

از سوی دیگر، اعتقاد به وصایت امیرمؤمنان، تنها در شیعه امامیه نیست، بلکه همه صحابه چنین باوری دارند و بسیاری از گفته‌ها و شعرهای‌شان بر همین دلالت می‌کند. اعتقاد به «دابّهٔ الارض» بودن آن حضرت نیز چنین است.

۲. او در احادیث آمده در برخی از کتب امامیه، از سوی امامان اهل‌بیت (ع) نکوهش و لعنت می‌شود و امامان از او بیزاری می‌جویند. هیچ فرقه‌ای در میان فرقه‌های مسلمانان یافت نمی‌شود که در کتب خود- حتی با سندهای ضعیف- درباره پایه‌گذار آن فرقه، بدگویی و لعن کند تا چه رسد به آمدن حدیثی با سند صحیح در این باره.

ص: ۱۳۹

۳. آن دسته از دانشمندان امامیه که معتقدند ابن سبا شخصیتی حقیقی بوده و امیرمؤمنان را خدا می‌دانسته است، به کفر و غلوّ و بدی وی تصریح کرده‌اند. از سوی دیگر، حتی یک نفر از علمای شیعه امامیه (گذشتگان و معاصران) از ابن‌سبأ دفاع و وی را تبرئه یا مدح نکرده و کمال و خصلت ویژه‌ای برای وی برنشمرده‌اند. اگر مذهب شیعه امامیه ساخته او بوده باشد، مدّاح و ثناگو یا مدافعِ او در میان آنان وجود می‌داشت.

۴. مذهب شیعه امامیه، مذهبی کامل است؛ هم در اصول و هم در عبادات و معاملات و احکام و همه اینها به نقل‌های صحیح از ائمه اهل‌بیت (ع) آمده است. کتب کلامی و حدیثی شیعیان بر این دعوی گواهی می‌دهند. هر کس نظری در این کتاب‌ها بیفکند، به یقین خواهد دانست که چیزی از این اصول و فروع از عبدالله‌بن‌سبأ [یا کس دیگری] گرفته نشده است.

برپایه روایت سیف بن عمر، ابن‌سبأ نخستین کسی بود که درباره وصایت علی (ع) از رسول الله (ص) سخن گفت و او را «دابّة الارض» و برترین صحابی پیامبر دانست، و نخستین کسی بود که به رجعت باور یافت. همه این نسبت‌ها ساختگی و جعلی‌اند، اما در میان هزاران مسئله اصلی و فرعی که مذهب شیعه دارد، این نسبت‌ها از چهار مسئله نمی‌گذرند.

بنابراین، چگونه می‌توان سراسر مذهب شیعه امامیه را به کسی نسبت داد که چهار مسئله را آشکارا بازگو می‌کرد و همین چهار مسئله نیز در اصل پیش از او مطرح بوده و شیعیان بر درستی آنها، دلایل فراوان آورده‌اند. از سوی دیگر، نمی‌توان مذاهب اهل‌سنت را به یهود نسبت داد؛ با اینکه آنان مسائل فراوانی را در اصول و فروع، مستقیم یا با

ص: ۱۴۰

واسطه، از برخی از یهودیان مانند کعب الاحبار و دیگران گرفته‌اند!

بنابراین، مذهب شیعه امامیه از عبدالله‌بن‌سبأ بیزاری می‌جوید و هیچ ارتباطی با وی ندارد و هیچ چیز را از اصول و فروع از وی برنگرفته است، بلکه شیعیان از وی دورند، وی را و همه پیروانش را لعن می‌کنند و هر کس چیزی جز این به آنان نسبت دهد، دروغ‌گویی است که به آنان افترا می‌بندد.

استاد محمد کرد علی در «خطط الشام» زیبا می‌گوید:

آنچه برخی از نویسندگان برآنند که اصل مذهب تشیع، بدعت عبدالله‌بن‌سبأ معروف به ابن سوداء است، وهم و حاصل کمی علم و حقیقتِ مذهب آنان است. هرکس جایگاه این مرد را نزد شیعیان و برائت آنان از او و گفتار و کردارش را بداند و سخن دانشمندانشان را که همگی بدون اختلاف از وی بدگویی کرده‌اند بشنود، میزان صحّت این گفته را درخواهد یافت. (۱)

۱- خطط الشام، ج ۶، ص ۲۴۶.

ص: ۱۴۱

خاتمه

روشن شد که داستان عبدالله‌بن‌سبأ چیزی جز اوهام و خیالاتِ نادرست نیست و پشتوانه‌ای از دلیل و برهان ندارد، اما به هر روی، قصه عبدالله‌بن‌سبأ از زمان پیدایی آن در قرن دوم هجری تا امروز، همچنان چون شمشیری بر شیعه امامیه، آخته شده است. از این‌رو، نخستین واکنش برخی از علما و نویسندگان اهل‌سنت در برابر شیعیان بازگو کردن این گفته است که بنیادگذار مذهب آنان، مردی یهودی [و] حیله‌گر است که به اسلام و مسلمانان کینه می‌ورزید.

بسی افسوس که گروهی از مسلمانان با چیزی موهوم و خیالی محکوم و به چیزی دروغین و ساختگی متهم می‌شوند، و از همین رو، نه گفته‌ای را از آنان می‌پذیرند و نه کلمه‌ای را از ایشان می‌شنوند.

وَ دَعوَی القَویِّ کَدَعوَی السَّباعِ مِنَ النّابِ وَالظُّفِرِ بُرهانُها

ادعای قوی مانند ادعای درندگان است که برهانش دندان و پنجه تیز است!

مسئله عبدالله‌بن‌سبأ، تنها مسئله‌ای نیست که شیعه امامیه بدان متهم می‌شود، بلکه امثال آن بسیارند و این پدیده شگفتی نیست؛ زیرا هرگاه انسان ناتوان، بر پایه دلیل و حجت نتواند بر انسان نیرومند چیره شود، به

ص: ۱۴۲

اتهام زدن و دروغ بستن پناه می‌برد تا باور خود را پیروز بنماید و خویش را تقویت کند. اتهامات دروغین و باور نکردنی و شگفتی‌آفرین ابن‌تیمیه و دیگران گواه روشن چنین واکنشی است. (۱)

برخی از مخالفان- که خداوند به رضای خویش هدایتشان کند- به اندازه توان خود دروغ بافته‌اند تا شیعه امامیه را گاه محکوم و گاه تکفیر کنند و گاه، گمراهشان بخوانند و با همین دروغ‌ها برای ضدیت با شیعه استدلال می‌کنند تا مذهب آنان را تخطئه و معتقداتشان را ابطال کنند. چه دروغ‌های ساختگی و افترائات آراسته و اتهامات طراحی شده که در قالب اوصاف مسلّم و قطعی به آنان نسبت دادهو آنها را با برهانی همراه نکرده‌اند!

باری، همه اینها به سرابی در دشت‌ها می‌ماند که تشنگان، آن را آب می‌پندارند، اما چون نزد آن می‌روند، چیزی نمی‌یابند.

مسئله عبدالله‌بن‌سبأ- چه آن را اثبات و چه نفی کنیم- نزد شیعیان

۱- ابن تیمیه در «منهاج السنه»، ج ۲، صص ۱۴۳- ۱۴۵ می گوید: «هیچ طائفه‌ای را متعصب‌تر بر باطل از رافضه نمی‌شناسم تا بدان‌جا که آنان برخلاف سایر طوائف شهادت باطل برای دوستانشان بر ضد دشمنانشان معروفند و در تعصب چیزی بزرگ‌تر از دروغ نیست. آنان در تعصب تا جایی پیش رفته‌اند که تمام میراث را برای دختر قرار داده‌اند که بگویند: فاطمه ۳ وارث پیامبر ص بود و نه [حتی] عمویش عباس. حتی در میان آنان کسانی هستند که گوشت شتر را حرام می‌دانند؛ چون عائشه سوار بر جمل [با علی] جنگید. آنان [به این سبب] با کتاب خدا و سنت پیامبر ص و اجماع صحابه و نزدیکانِ [پیامبر] با امری نامناسب مخالفت کردند ... از تعصب آنان است که نام [عددِ] دَه را نمی‌برند و می گویند: نُه و یک. و هرگاه ستون‌هایی یا غیر آن بنا می‌کنند، تعداد آن را دَه قرار نمی‌دهند. آنان همین مطلب را در بسیاری از کارهایشان دنبال می‌کنند.

آنان از فرط نادانی و تعصب، حیوانی چارپا را گرفته و به ناحق آزار می‌دهند، چرا که آن را به منزله کسی که دوستش ندارند قرار می‌دهند. چنان‌که گوسفندی قرمز را گرفته و آن را عائشه می‌نامند و موی آن را می‌کنند، آنان چارپایان خویش را ابوبکر و عمر می‌نامند و به ناحق می‌زنند. آنان با خرمای تُرشیده صورتی از انسان می‌سازند و آن را عمر می‌دانند؛ شکمش را می‌درند و می‌پندارند که گوشتش را می‌خورند و خونش را می‌آشامند».

ص: ۱۴۳

اهمیتی ندارد و خواه اهل‌سنّت به بیزاری شیعیان از وی قانع شوند و یا نشوند؛ مسئله دگرگون نخواهد شد.

یهودیان به بازی دادن برخی از مذاهب اسلامی دست زده‌اند تا این مذاهب با دروغ‌پردازی، مشکلات خویش را به دیگران نسبت دهند. شیعه امامیه باورهای خویش را از ائمه اهل‌بیت (ع) برگرفته‌است؛ آنان که همه مسلمانان به تمسک به ایشان و ترک دیگران فرمان داده شده‌اند.

متهم کردن و دروغ بستن، نیرومندترین سلاح دشمنان شیعه است که برای مقابله با اهل حق، و تضعیف جبهه آنان، از آن بهره می‌گیرند. و این هنگامی رخ می‌دهد که از یافتنِ دلیل ناتوان بمانند.

لی حیلةٌ فیمَن یَنُمُّ وَ لَیسَ فی الکَذّابِ حیلَةٌ

مَن کانَ یَخلُقُ ما یَقولُ فحیلتی فیهِ قَلیلَةٌ

آن کس که سخن آشکار و روشن می‌گوید، من را درباره او چاره و راه گزیری هست، ولی کسی که دروغ می‌گوید، از او گزیر و گریزی نیست.

آن کس که گفته‌هایش دروغ و ساختگی است، چاره من نزد او ناچار می‌شود.

هر چند این روش، در برابر دلایل روشن و برهان‌های درخشان، شکست خورده است و به همین دلیل، دانشمندان برجسته شیعه به ردّ گزافه‌های مخالفان و تهمت‌ها و دروغ‌های آنان پرداخته و کتاب‌های گران‌بها و آثار سودمندی فراهم آورده‌اند تا پرده از چهره حقیقت برگیرند و باطل را خوار و رسوا سازند. خداوند آنان را از اسلام و مسلمانان پاداش عالمانِ عامل عنایت فرماید.

برخی از عالمان نوخاسته نیز در این روزگار، نوشته‌های کینه‌توزان

ص: ۱۴۴

گذشته را درباره شیعه مانند ابن تیمیه، ذهبی، ابن جوزی، ابن کثیر، ابن‌حجر هیثمی، ابوبکر بن عربی و ... پی گرفته‌اند و گویی کار و اندیشه‌ای جز تکفیر شیعه و گمراه خواندن آنان ندارند!

آیا بهتر نبود که به جای این کار، به ایستادگی در برابر دشمنانی بپردازند که مقدّرات امّت را به بازی گرفته، بر ثروت‌های مسلمانان دست انداخته‌اند یا چیزی بنویسند که جوانان گمراه و جویای طریق را در عصری آلوده به انواع وسایل گمراهی و فساد و تباهی سود بخشد؟!

آنان عمر خویش را برای فردی یهودی صرف می‌کنند که حتی اگر بوده باشد، کارهایی کرده و مرده و رفته و دورانش پایان یافته است، اما هزاران یهودی را نمی‌بینند که هنوز دین و دنیای آنان را به فساد و تباهی می‌کشانند!

خداوند، پیامبر خویش را چنین فرمان داد:

(قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا إِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَ لَا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ) (آل عمران: ۶۴)

بگو: ای اهل کتاب، بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما یکسان است بایستیم که: جز خداوند یگانه را نپرستیم و چیزی را همتای او قرار ندهیم، و بعضی از ما بعضی دیگر را- غیر از خدای یگانه- به ربوبیت نپذیرد. هرگاه (از این دعوت) سرباز زنند، بگویید: گواه باشید که ما مسلمانیم.

پس هان ای گویندگانِ «لااله الّا الله» بیایید تا به کلام مشترک بین خویش چنگ زنیم و جز خدا نپرستیم و بدو شرک نورزیم. مشترکات ما بیش از اختلافات ماست. و آنچه ما را گرد هم می‌آوَرَد

ص: ۱۴۵

بیش از چیزی است که ما را می‌پراکَنَد. خدای ما یکی، پیامبرمان یکی، کتابمان یکی و قبله‌مان یکی است. نماز [روزانه] همه ما پنج بار و روزه‌مان در ماه رمضان است. حجّمان به سوی بیت الله الحرام و ... و ... و ....

ما با وفاق و دوستی، قوی‌تریم تا با اختلاف و سستی و با پیوستگی سترگ‌تریم تا با گسستگی و دشمنی؛ زیرا که خداوند ما را به الفت و دوری از تفرقه فرا خوانده است:

(وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً وَ لاـ تَفَرَّقُوا وَ اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ إِذْ کُنْتُمْ أَعْداءً فَأَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِکُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً) (آل عمران: ۱۰۳)

و همگی به ریسمان خدا (قرآن و هرگونه وسیله وحدت الهی) چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت (بزرگ) خدا را بر خود به یاد آورید. آن‌گونه که دشمن [یکدیگر] بودید و او میان دل‌های شما الفت برقرار ساخت و به برکت نعمت او برادر شدید ...

از این‌رو، برادران اهل‌سنت را در مناظراتشان با شیعیان و در داوری درباره آنان، به انصاف فرا می‌خوانیم و از آنان می‌خواهیم که منابع معتبر شیعه را در عقائد و حدیث و فقه و تفسیر و ... به نیکی بنگرند و به درستی بخوانند تا با اندیشه شیعی به دور از تعصبّات کینه‌توزانه و هواپرستی‌های مغرضانه، آشنا شوند و دشمنی موهومی را که ریسمان انسجام امت را می‌گسلد و طاقتش را می‌فرساید و کوشش دانشمندانش را به باد می‌دهد، از خود بزدایند و در راه تحقق عزّت مسلمانان و کرامت آنان بکوشند.

از خداوند بزرگ می‌خواهیم که گفتار همه مسلمانان را پسندیده

ص: ۱۴۶

سازد و دل‌های آنان را با صمیمیت و الفت به یکدیگر نزدیک و صفوفشان را متحد کند و آنان را همچون کوهی پولادین، پشت به پشت یکدیگر، نفوذناپذیر گرداند و بدی و زشتی را بر دشمنان آنان فرود آورد که او نزدیک است و پاسخ می‌گوید.

وَ آخِرُ دَعوانا انِ الحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمینَ وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ.

ص: ۱۴۷

کتابنامه

۱. الاحادیث المختاره، ابوعبدالله محمد بن عبدالواحد الضیاء القدیسی، مکه المکرمه، مکتبهٔ النهضهٔ الحدیثه، ۱۴۱۰ ه. ق.

۲. احوال الرجال، ابراهیم بن یعقوب الجوزجانی، بیروت، مؤسسهٔ الرساله، ۱۴۰۵ ه. ق.

۳. اختیار معرفهٔ الرجال (رجال الکشی)، الشیخ محمد بن‌الحسن الطوسی، جامعه مشهد بایران، ۱۳۴۸ ه. ش.

۴. الاستیعاب، یوسف بن‌عبدالله بن عبدالبر الأندلسی، بیروت، دار الجیل، ۱۴۱۲ ه. ق.

۵. أُسد الغابهٔ، عزالدین علی بن محمد ابن الأثیر، بیروت، دار الکتب العلمیه.

۶. إسعاف المبطأ، جلال الدین السیوطی، مصر، المکتبهٔ التجاریهٔ الکبری، ۱۳۸۹ ه. ق.

۷. الإصابهٔ فی تمییز الصحابه، ابن حجر العسقلانی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۵ ه. ق.

۸. الاعتقادات، محمد بن علی بن الحسین بن‌بابویه (الشیخ الصدوق)، چاپ سنگی.

۹. الإکمال، علی بن‌هبهٔ الله بن ماکولا، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۱ ه. ق.

۱۰.

ص: ۱۴۸

۱۱. أمالی، محمد بن الحسن الطوسی، نجف، المطبعهٔ الحیدریه.

۱۲. الإمامهٔ و السیاسه، عبدالله بن‌مسلم بن‌قتیبهٔ الدینوری، مصر، مطبعهٔ‌مصطفی البابی الحلبی، ۱۳۷۷ ه. ق.

۱۳. أنساب الأشراف، أحمد بن‌یحیی بن جابر البغدادی البلاذری، بیروت، مؤسسهٔ الأعلمی، ۱۳۹۴ ه. ق.

۱۴. بحارالانوار، محمدباقر مجلسی، بیروت، دار إحیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ ه. ق.

۱۵. البدایهٔ والنهایه، ابن کثیر الدمشقی، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۰۵ ه. ق.

۱۶. تاج العروس من جواهر القاموس، السید محمد مرتضی الحسینی الزبیدی، بیروت، چاپ وزارهٔ الارشاد و الانباء، ۱۳۸۵ ه. ق.

۱۷. تاریخ ابن خلدون، عبدالرحمان بن‌محمد بن‌خلدون، بیروت، مؤسسهٔ الاعلمی للمطبوعات، ۱۳۹۱ ه. ق.

۱۸. تاریخ الإسلام، شمس‌الدین محمد بن أحمد الذهبی، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۰۷ ه. ق.

۱۹. تاریخ بغداد، احمد بن‌علی الخطیب البغدادی، بیروت، دارالکتب العلمیه.

۲۰. تاریخ الامم والملوک، محمد بن جریر الطبری، موسسهٔ الاعلمی للمطبوعات ۱۴۰۳ ه. ق.

۲۱. التاریخ الکبیر، محمد بن إسماعیل البخاری، بیروت، دارالکتب العلمیه.

۲۲. تاریخ مدینه دمشق، ابوالقاسم علی بن الحسن بن‌هبهٔ الله بن عبدالله الشافعی (ابن عساکر)، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۵ ه. ق.

۲۳. تاریخ الیعقوبی، أحمد بن ابی‌یعقوب بن جعفر، بیروت، مؤسسهٔ الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۱۳ ه. ق.

۲۴. تأویل مختلف الحدیث، محمد بن عبدالله بن قتیبهٔ الدینوری، بیروت، دار و مکتبهٔ الهلال، ۱۴۰۹ ه. ق.

۲۵.

ص: ۱۴۹

۲۶. التحریر الطاووسی، الشیخ حسن بن زین الدین (صاحب معالم الدین)، قم، دارالذخائر، ۱۴۰۸ ه. ق.

۲۷. تحفة الأحوذی، محمد بن‌عبدالرحمان المبارکفوری، بیروت، دارالکتب العلمیه.

۲۸. تذکرة الحفاظ، شمس الدین الذهبی، بیروت، دار احیاء التراث العربی.

۲۹. الترغیب و الترهیب، عبدالعظیم بن عبدالقوی المنذری، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۷ ه. ق.

۳۰. التعدیل و التجریح، سلیمان بن خلف بن سعد الباجی، تحقیق ابی‌لبابة حسین، الریاض، داراللواء، ۱۴۰۶ ه. ق.

۳۱. التعریفات، الشریف علی بن‌محمد الجرجانی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۳ ه. ق.

۳۲. تفسیر ابن کثیر (تفسیر القرآن العظیم)، إسماعیل بن‌کثیر الدمشقی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۱ ه. ق.

۳۳. تفسیر القمّی، علی بن إبراهیم القمّی، قم، مؤسسة دار الکتاب، ۱۴۰۴ ه. ق.

۳۴. تقریب التهذیب، أحمد بن علی بن‌حجر العسقلانی، حلب، دارالرشید، ۱۴۰۶ ه. ق.

۳۵. تلخیص المستدرک، شمس‌الدین الذهبی، چاپ شده در حاشیه «المستدرک» حاکم نیسابوری، چاپ حیدر آباد هند.

۳۶. التمهید، یوسف بن عبدالله بن محمد بن‌عبدالبر القرطبی، المغرب، وزارة عموم الاوقاف والشئون الاسلامیه، ۱۳۸۷ ه. ق.

۳۷. تنقیح المقال فی علم الرجال، الشیخ عبدالله المامقانی، نجف، المطبعة المرتضویه.

۳۸. تهذیب الاحکام، الشیخ محمد بن‌الحسن الطوسی، بیروت، افست دار صعب و دارالتعاریف للمطبوعات، ۱۴۰۱ ه. ق.

۳۹.

ص: ۱۵۰

۴۰. تهذیب التهذیب، احمد بن‌علی بن حجر العسقلانی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۴ ه. ق.

۴۱. تهذیب الکمال فی أسماء الرجال، جمال الدین یوسف المزی، بیروت، مؤسسهٔ الرساله، ۱۴۰۶ ه. ق.

۴۲. التوقیف علی مهمّات التعاریف، محمد بن عبدالرّئوف المناوی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۰ ه. ق.

۴۳. الثقات، محمد بن حبان ابوحاتم البستی، هند، چاپ حیدرآباد دکن، ۱۳۹۳ ه. ق.

۴۴. الجرح والتعدیل، هند، عبدالرحمان بن ابی‌حاتم الرازی.

۴۵. الجزء ۲۳ من حدیث ابی‌طاهر محمد بن احمد بن‌عبدالله، علی بن عمر الدارقطنی، الکویت، دار الخلفاء للکتاب الاسلامی، ۱۴۰۶ ه. ق

۴۶. جمهرهٔ انساب العرب، علی بن احمد بن حزم الاندلسی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۳ ه. ق.

۴۷. الجواهر المضیئة فی طبقات الخفیه، عبدالقادر بن‌أبی‌الوفاء، کراچی، چاپ میر محمد کتب خانه.

۴۸. الحدائق الناضره، الشیخ یوسف البحرانی، بیروت، دارالأضواء، ۱۴۰۵ ه. ق.

۴۹. حلیهٔ الاولیاء، ابونعیم الاصفهانی، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۰۵ ه. ق.

۵۰. الخصائص الکبری، جلال الدین السیوطی، حیدر آباد هند، ۱۳۲۰ ه. ق.

۵۱. الخصال، محمد بن‌علی بن بابویه (شیخ صدوق)، بیروت، مؤسسهٔ الأعلمی للمطبوعات، ۱۴۱۰ ه. ق.

۵۲. خطط الشام، محمد کردعلی، دمشق، مکتبهٔ النوری، ۱۴۰۳ ه. ق.

۵۳. درّ السحابهٔ فی مناقب القرابهٔ والصحابه، محمد بن علی الشوکانی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۱ ه. ق.

۵۴.

ص: ۱۵۱

۵۵. رجال ابن داود، الحسن بن علی بن‌داود الحلی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲ ه. ش.

۵۶. رجال العلامهٔ (خلاصهٔ الاقوال)، الحسن بن یوسف بن المطهر الحلی، النجف الاشرف، المطبعهٔ الحیدریه، ۱۳۸۱ ه. ق.

۵۷. رجال النجاشی، احمد بن علی بن‌احمد بن‌العباس النجاشی، چاپ سنگی، ایران.

۵۸. رجال صحیح مسلم، احمد بن علی بن‌منجویه، بیروت، دارالمعرفه، ۱۴۰۷ ه. ق.

۵۹. الزهد، الحسین بن سعید الأهوازی، قم، المطبعهٔ العلمیه، ۱۳۹۹ ه. ق.

۶۰. سلسلهٔ الاحادیث الصحیحه، محمد ناصرالدین الألبانی، ریاض، مکتبهٔ المعارف، ۱۴۱۵ ه. ق.

۶۱. سنن ابن ماجه، محمد بن یزید القزوینی، بیروت، دارالفکر.

۶۲. سنن ابی‌داود، سلیمان بن الأشعث ابو داود السجستانی، بیروت، دارالفکر.

۶۳. سنن الترمذی، محمد بن عیسی الترمذی، بیروت، دار احیاء التراث.

۶۴. سنن الدارقطنی، علی بن عمر ابوالحسن الدارقطنی، بیروت، دارالمعرفه، ۱۳۸۶ ه. ق.

۶۵. سنن الدارمی، عبدالله بن عبدالرحمان الدارمی، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۰۷ ه. ق.

۶۶. السنن الکبری، احمد بن‌الحسین ابوبکر البیهقی، مکه المکرمه، مکتبهٔ دارالباز، ۱۴۱۴ ه. ق.

۶۷. السنن الکبری، احمد بن‌شعیب النسائی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۱ ه. ق.

۶۸. سنن النسائی بشرح جلال الدین السیوطی، احمد بن شعیب النسائی، بیروت، دارالمعرفه، ۱۴۱۴ ه. ق.

۶۹.

ص: ۱۵۲

۷۰. سیر اعلام النبلاء، شمس الدین الذهبی، بیروت، مؤسسهٔ الرساله، ۱۴۱۰ ه. ق.

۷۱. شرح اصول اعتقاد اهل السنهٔ والجماعه، هبهٔ الله بن الحسن بن منصور اللالکائی، الریاض، دارطیبه، ۱۴۲۰ ه. ق.

۷۲. شرح الزرقانی علی الموطأ، محمد بن عبدالباقی بن‌یوسف الزرقانی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۱ ه. ق.

۷۳. شرح العقیدهٔ الطحاویه، محمد بن علی بن ابی‌العز الحنفی، بیروت، المکتب الاسلامی، ۱۴۰۴ ه. ق.

۷۴. شرح النووی علی صحیح مسلم، محی الدین بن شرف النووی، چاپ افست بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۱ ه. ق.

۷۵. شرح معانی الآثار، احمد بن محمد بن سلامهٔ الطحاوی الحنفی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۷ ه. ق.

۷۶. شرح نهج البلاغه، عبدالحمید هبهٔ الله المدائن (معروف به «ابن ابی‌الحدید»)، مصر، دارالکتب العربیهٔ الکبری، ۱۳۲۹ ه. ق.

۷۷. شعب الایمان، ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۰ ه. ق.

۷۸. صحیح ابن حبّان، محمد بن‌حبان ابوحاتم البستی، بیروت، مؤسسهٔ الرساله، ۱۴۱۴ ه. ق.

۷۹. صحیح البخاری، محمد بن‌اسماعیل البخاری، بیروت وصیدا، المکتبهٔ العصریه، ۱۴۱۸ ه. ق.

۸۰. صحیح سنن ابن ماجه، محمد ناصرالدین الألبانی، الریاض، مکتب التربیهٔ العربی لدول الخلیج، ۱۴۰۸ ه. ق.

۸۱. صحیح سنن أبی‌داود، محمد ناصر الدین الألبانی، الریاض، مکتب التربیهٔ العربی لدول الخلیج، ۱۴۰۹ ه. ق.

۸۲.

ص: ۱۵۳

۸۳. صحیح سنن النسائی، محمد ناصرالدین الألبانی، الریاض، مکتب التربیة العربی لدول الخلیج، ۱۴۰۹ ه. ق.

۸۴. صحیح مسلم، مسلم بن الحجّاج القشیری، بیروت، دار احیاء التراث.

۸۵. الصلة بین التصوف والتشیع، کامل مصطفی الشیبی، بغداد، مطبعة الزهراء، ۱۳۸۲ ه. ق.

۸۶. الضعفاء الصغیر، محمد بن اسماعیل البخاری، بیروت، دارالمعرفه، ۱۴۰۶ ه. ق.

۸۷. الضعفاء والمتروکون، علی بن عمر الدارقطنی البغدادی، الریاض، مکتبة المعارف، ۱۴۰۴ ه. ق.

۸۸. الطبقات، خلیفة بن خیاط اللیثی العصفری، الریاض، دارطیبه، ۱۴۰۲ ه. ق.

۸۹. الطبقات الکبری، محمد بن سعد، بیروت، چاپ افست دار صادر.

۹۰. طبقات المحدّثین بأصبهان، عبدالله بن محمد بن جعفر بن‌حیان، بیروت، مؤسسة الرساله، ۱۴۱۲ ه. ق.

۹۱. طبقات المدلّسین، احمد بن‌علی بن حجر العسقلانی، عمّان، مکتبة المنار، ۱۴۰۳ ه. ق.

۹۲. عبدالله‌بن‌سبأ، السید مرتضی العسکری، تهران، المکتبة الإسلامیة الکبری، ۱۳۹۲ ه. ق.

۹۳. عبدالله‌بن‌سبأ، دراسات للروایات التاریخیة عن دوره فی الفتنه، عبدالعزیز صالح الهلابی، چاپ دوم، لندن، صحاری للطباعة والنشر، ۱۹۸۹ م.

۹۴. عبدالله‌بن‌سبأ و أثره فی أحداث الفتنة فی صدر الإسلام، سلیمان بن حمد العوده، الریاض، دار طیبه، ۱۴۲۰ ه. ق.

۹۵. العقد الفرید، احمد بن محمد بن عبد ربه الأندلسی، القاهره، مطبعة لجنة التألیف والترجمة والنشر، ۱۳۶۳ ه. ق.

۹۶.

ص: ۱۵۴

۹۷. علل الشرائع، محمد بن علی بن بابویه (مشهور به «شیخ صدوق»)، بیروت، مؤسسهٔ الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۸ ه. ق.

۹۸. علی و بنوه، طه حسین (در ضمنِ مجموعه کامل تألیفات دکتر طه حسین)، بیروت، دارالکتاب اللبنانی، ۱۹۷۳ م.

۹۹. عیون المعجزات، الشیخ حسین بن‌عبدالوهاب، النجف، المطبعهٔ الحیدریه، ۱۳۶۹ ه. ق.

۱۰۰. الغیبه، محمد بن ابراهیم النعمانی، بیروت، مؤسسهٔ الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۳ ه. ق.

۱۰۱. فتح الباری، احمد بن علی بن حجر، القاهره، المطبعهٔ البهیهٔ المصریه، ۱۳۴۸ ه. ق.

۱۰۲. الفتنهٔ و وقعهٔ الجمل، سیف بن عمر الضبّی الأسدی، بیروت، دارالنفائس، ۱۳۹۱ ه. ق.

۱۰۳. الفردوس بمأثور الخطاب، شیرویه بن شهردار الدیلمی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۶ ه. ق.

۱۰۴. فِرَقُ الشیعه، الحسن بن موسی النوبختی، النجف، المکتبهٔ المرتضویه، ۱۳۵۵ ه. ق.

۱۰۵. الفَرقُ بینَ الفِرَق، عبدالقاهر بن طاهر البغدادی، بیروت، چاپ افست دارالمعرفه.

۱۰۶. الفصل فی الملل والاهواء والنِّحَل، محمد بن علی بن حزم، بیروت، دارالجیل، ۱۴۰۵ ه. ق.

۱۰۷. فضائل الصحابه، أحمد بن محمد بن حنبل، مکهٔ المکرمه، جامعهٔ امّ القری، ۱۴۰۳ ه. ق.

۱۰۸. فضائل الصحابه، أحمد بن‌شعیب النسائی، بیروت، دارالکتب العلمیهٔ، ۱۴۰۵ ه. ق.

۱۰۹.

ص: ۱۵۵

۱۱۰. الفهرست، محمد بن عیسی بن الندیم، بیروت، دارالمعرفه، ۱۳۹۸ ه. ق.

۱۱۱. قطف الازهار المتناثرة فی الاخبار المتواتره، جلال‌الدین السیوطی، بیروت، المکتب الاسلامی، ۱۴۰۵ ه. ق.

۱۱۲. الکاشف، محمد بن احمد بن‌عثمان الذهبی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۸ ه. ق.

۱۱۳. الکافئة فی إبطال توبة الخاطئه، محمد بن‌محمد بن النعمان (الشیخ المفید)، ایران.

۱۱۴. الکامل فی ضعفاء الرجال، عبدالله بن عدی الجرجانی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۹ ه. ق.

۱۱۵. کتاب السنّه، عمرو بن أبی‌عاصم الضحاک، بیروت، المکتب الاسلامی، ۱۴۱۸ ه. ق.

۱۱۶. کتاب الضعفاء والمتروکین، احمد بن علی بن شعیب النسائی (در ذیل کتاب «الضعفاء الصغیر» بخاری)، بیروت، دارالمعرفه، ۱۴۰۶ ه. ق.

۱۱۷. کتاب الضعفاء والمتروکین، عبدالرحمان بن علی بن محمد بن الجوزی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۶ ه. ق.

۱۱۸. کتاب المجروحین، محمد بن‌حبان ابوحاتم التمیمی البستی، بیروت، چاپ افست دارالمعرفه، ۱۴۱۲ ه. ق.

۱۱۹. الکتاب المصنف فی الأحادیث والآثار، ابوبکر عبدالله بن محمد بن‌ابی‌شیبه، الریاض، مکتبة الرشد، ۱۴۰۹ ه. ق.

۱۲۰. لسان المیزان، احمد بن حجر العسقلانی، چاپ حیدر آباد هند، ۱۳۳۱ ه. ق.

۱۲۱. لقط اللئالئ المتناثرة فی الاحادیث المتواتره، محمد مرتضی الحسینی الزبیدی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۵ ه. ق.

۱۲۲. مجمع الزوائد، علی بن‌ابی‌بکر الهیثمی، قاهره، دارالریان للتراث، ۱۴۰۷ ه. ق.

۱۲۳.

ص: ۱۵۶

۱۲۴. مستدرک الوسائل، المیرزا حسین النوری الطبرسی، بیروت، مؤسسهٔ آل‌البیت لإحیاء التراث، ۱۴۰۸ ه. ق.

۱۲۵. المستدرک علی الصحیحین، محمد بن عبدالله أبو عبدالله الحاکم النیسابوری، چاپ حیدر آباد.

۱۲۶. المسند، احمد بن محمد بن حنبل، چاپ افست دار صادر، بیروت از روی چاپ بولاق.

۱۲۷. مسند ابی‌داود الطیالسی، سلیمان بن داود ابوداود الطیالسی، بیروت، دارالمعرفه.

۱۲۸. مسند ابی‌عوانه، یعقوب بن اسحاق الإسفراینی، بیروت، دارالمعرفه.

۱۲۹. مسند إبی‌یعلی، احمد بن علی ابویعلی الموصلی، دمشق، دارالمأمون للتراث، ۱۴۰۴ ه. ق.

۱۳۰. مسند إسحاق بن راهویه، اسحاق بن‌ابراهیم بن‌راهویه، المدینهٔ المنوّره، مکتبهٔ الایمان، ۱۴۱۲ ه. ق.

۱۳۱. مسند البزار، ابوبکر أحمد بن عمرو بن عبدالخالق البزار، بیروت، مؤسسهٔ علوم القرآن، ۱۴۰۹ ه. ق.

۱۳۲. مشاهیر علماء الأمصار، ابوحاتم محمد بن حبان البستی، المنصورهٔ، دارالوفاء، ۱۴۱۱ ه. ق.

۱۳۳. مشکاهٔ المصابیح، محمد بن عبدالله الخطیب التبریزی، بیروت، المکتب الاسلامی، ۱۴۰۵ ه. ق.

۱۳۴. المصنف، ابوبکر عبدالرزاق بن همام الصنعانی، بیروت، المکتب الإسلامی، ۱۴۰۳ ه. ق.

۱۳۵. المعجم الاوسط، سلیمان بن‌احمد الطبرانی، القاهره، دارالحرمین، ۱۴۱۵ ه. ق.

۱۳۶.

ص: ۱۵۷

۱۳۷. المعجم الکبیر، سلیمان بن احمد الطبرانی، الموصل، دارالعلوم والحکم، ۱۴۰۴ ه. ق.

۱۳۸. معجم رجال الحدیث، السید ابوالقاسم الخوئی، النجف الأشرف، مطبعة الآداب، ۱۳۹۸ ه. ق.

۱۳۹. معجم ما استعجم، عبدالله بن العزیز البکری، بیروت، عالم الکتب، ۱۴۰۳ ه. ق.

۱۴۰. المغنی فی الضعفاء، شمس الدین محمد بن احمد الذهبی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۸ ه. ق.

۱۴۱. المقالات والفِرَق، سعد بن عبدالله الأشعری، تهران، حیدری، ۱۳۴۱ ه. ش.

۱۴۲. مقباس الهدایة فی علم الدرایه، الشیخ عبدالله المامقانی، قم، مؤسسه آل البیت لإحیاء التّراث، ۱۴۱۱ ه. ق.

۱۴۳. الملل و النحل، محمد بن عبدالکریم بن‌احمد الشهرستانی، بیروت، دارالمعرفه.

۱۴۴. من لایحضره الفقیه، محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، بیروت، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۶ ه. ق.

۱۴۵. منهاج السنة النبویه، احمد بن عبدالحلیم بن‌تیمیة الحرانی، مصر، المطبعة الکبری الأمیریه، ۱۳۲۲ ه. ق.

۱۴۶. موارد الظمآن إلی زوائد ابن حبان، علی بن ابی‌بکر الهیثمی، بیروت، مؤسسة الرساله، ۱۴۱۴ ه. ق.

۱۴۷. میزان الاعتدال، شمس الدین الذهبی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۶ ه. ق.

۱۴۸. المیزان فی تفسیر القرآن، السید محمد حسین الطباطبایی، بیروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ۱۳۹۳ ه. ق.

۱۴۹.

ص: ۱۵۸

۱۵۰. نظم المتناثر من الحدیث المتواتر، جعفر بن إدریس الشهیر بالکتانی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۳ ه. ق.

۱۵۱. نوادر المعجزات، محمد بن جریر الشیعی، بیروت، دار الإرشاد الإسلامی.

۱۵۲. وسائل الشیعه، محمد بن الحسن الحر العاملی، بیروت، دار إحیاء التراث، ۱۴۰۳ ه. ق.

۱۵۳. وعاظ السلاطین، الدکتور علی الوردی.

۱۵۴. الیمین و الیسار فی الاسلام، احمد عباس صالح، بیروت، المؤسسة العربیة للدراسات والنشر، ۱۹۷۲ م.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.
از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹